الگوی زندگی شهید مهدوی

سبک زندگی فارسی

محمد رضایی آدوبانی

سلمان فارسی الگوی زندگی شیعی

مشخصات کتاب

سرشناسه:رضایی، محمد، 1350 -

عنوان و نام پدیدآور:سلمان فارسی الگوی زندگی شیعی/ مهدوی: طرحی نو برای هویت بخشی به شیعه ایرانی بر اساس بازخوانی تطبیقی شخصیت سلمان فارسی/ محمد رضایی آدریانی.

مشخصات نشر:قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)، 1392.

مشخصات ظاهری:183 ص.

شابک:978-600-6262-93-2

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

یادداشت:کتابنامه: ص. 181 - 183.

عنوان دیگر:طرحی نو برای هویت بخشی به شیعه ایرانی بر اساس بازخوانی تطبیقی شخصیت سلمان فارسی.

موضوع:سلمان فارسی، - 36 ق.—داستان

موضوع:سلمان فارسی، -36ق.-- نقد و تفسیر

موضوع:شخصیت های نمونه

رده بندی کنگره:BP33 /س8ر6 1392

رده بندی دیویی:297/942

شماره کتابشناسی ملی: 3287727

ص:1

اشاره

سلمان فارسی

الگوی زندگی شیعی/مهدوی

طرحی نو برای هویت بخشی به شیعه ایرانی

بر اساس بازخوانی تطبیقی

شخصیت سلمان فارسی

* محمد رضایی آدریانی

سلمان فارسی (الگوی زندگی شیعی/مهدوی) طرحی نو برای هویت بخشی به شیعه ایرانی بر اساس بازخوانی تطبیقی شخصیت سلمان فارسی

 مؤلف: محمد رضایی آدریانی

 ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

 نوبت چاپ: اول/ پاییز 1392

 شابک: 978- 600-6262-93-2

 شمارگان: دو هزار نسخه

 قیمت: 5000 تومان

تمامی حقوق© محفوظ است.

- قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، مرکز تخصصی مهدویت/ خیابان شهدا/ کوچه آمار(22)/ بن بست شهید علیان/ ص.پ: 119- 37135/ همراه: 09109678911/ تلفن: 37749565 و 37737801(داخلی 117و116)/37841130 (فروش)/ 78411313 (مدیریت)/ فاکس:37737160 و 37744273

- تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: 88959049/ فاکس: 88981389/ ص.پ:355-15655

www.mahdi313.com

با قدردانی و تشکر از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته اند:

اعضای محترم شورای کتاب حجج اسلام مجتبی کلباسی، محمدصابر جعفری، مهدی یوسفیان، محمدرضا فؤادیان و آقایان احمد مسعودیان (مدیر داخلی)، زینب احمدیان (ویراستار) عبدا... شریفی (مدیر فروش)، مرتضی دانش طلب (مدیر مالی)، عباس فریدی (طراح جلد و صفحه آرا) و کلیه کسانی که ما را یاری نمودند.

مدیر مسئول انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

حسین احمدی

کد فایل09252-6

ص:2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص:3

ص:4

فهرست مطالب

پیش درآمد7

چرا سلمان؟!13

تولد یک ایرانی17

پیوست20

سرزمین من، ایران23

از آتشکده تا صومعه27

مهمترین انتخاب زندگیام32

در جستوجوی نشانه ها38

اولین دانشگاه، آخرین پیامبر45

پیوست50

شناسنامه جدید من: سلمان53

پیوست59

راز آفرینش60

پیوست65

فطرتآباد67

دیروز، امروز، فردا75

پیوست82

قدر فرصتها87

سلمان محمدی92

پیوست95

نسل سلمان100

پیوست105

شیعه علی علیه السلام 107

ص:5

باب علی علیه السلام 112

پیوست116

الگوی تقیه شیعی121

مدرسه سلمان محمدی128

پیوست130

آخرین سفر حج138

پیوست147

روزی سخت برای اهل بیت علیهم السلام 148

میراث سلمان154

بازگشت شکوهمند158

پیوست161

ضمیمه پایانی162

رسالتها، مسئولیتها، راهبردها162

الف. هویت شناسی166

ب. هستی شناسی168

ج. شیعه شناسی170

د. مهدی شناسیِ شیعی172

ه. سلمان شناسی174

و. دشمن شناسی176

نتیجه و جمع بندی:177

ز. مسیرشناسی178

کتابنامه181

ص:6

پیش درآمد

از فصل نوجوانی، جوشش پرسش های درونی در وجود آدمی آغاز می شود. پرسش هایی درباره این که من کیستم؟ برای چه به دنیا آمده ام؟ چرا باید مثل همه انسان ها زندگی کنم و بعد از این دنیا بروم؟ اصلاً زندگی یعنی چه؟ چرا من در این دوره و در این سرزمین و با این شکل و قیافه به دنیا آمده ام؟ چرا فرزند این خانواده ام و نه خانواده ای دیگر؟ و پرسش های دیگری که هر از چند گاهی به جان آدمیزاد می افتد.

در میان این همه پرسش، شاید پرسش اصلی این باشد که چرا در نوجوانی _ که سن هیجان ها و تغییر و تحول هاست _ ناگهان این توفان پرسش ها وزیدن می گیرد و افتان و خیزان، تا پایان عمر، همراه انسان می ماند؟

در این کتاب _ که اولین گام در مسیر تعریف ایده «نسل سلمان» و در مقام طراحی سبک زندگی مهدوی و الگوسازی مهدی زیستی برای شیعیان عصر غیبت و دوره آخرالزمان است _ برآنیم تا بر مبنای شخصیت سلمان فارسی(به عنوان نقشه راه) و بر اساس معارف و مباحث شیعی _ مهدوی (به

عنوان نرم افزار و راهبرد پاسخگو) به پاسخی جامع و عملی برای پرسش های اصلی و اساسی انسانی خود برسیم و در نهایت بتوانیم در ترکیب این برنامه نرم افزاری و آن روش و شیوه، به هویت و شخصیت باثبات، جامع، فعال و مثبتی دست یابیم.

مهدویت در این مسیر، به مثابه نرم افزاری است که چکیده مهم ترین معارف آسمانی اسلام را در خود جای داده، و هماهنگ با زمان و نیازهای امروز ماست؛ چراکه مهدویت یعنی فلسفه و سرّ زندگی و چگونگی حرکت در نظام بشری، با نگاه به گذشته، حال و آینده. بدیهی است که اگر بتوانیم رابطه درستی با آن طرح کلان برقرار کنیم، ضمن پاسخ گویی به پرسش هایمان، می توانیم به هویت و شخصیتی واقعی دست یابیم.

بنابراین تلاش کرده ایم که در مسیر پاسخ گویی به پرسش های اساسی انسانی و نیز مدل سازی عینی و قابل اجرا برای زندگی سالم _ که همان زندگی مهدوی است _ ضمن یک دوره کتاب، به کاربردی سازی معارف دینی _ مهدوی برای طراحی سبک زندگی شیعی _ مهدوی برسیم. بدین جهت، در این اثر به عنوان زیربنا و خشت اول کتاب های این مجموعه، به تحلیل زندگانی و شخصیت سلمان فارسی می پردازیم.

دلیل انتخاب این شخصیت در مقام بازشناسی الگوی زندگی شیعی _ مهدوی این است که مباحث تربیتی و اخلاقی و هویتی، در مرحله کاربردی سازی و دور کردن از فضای شعاری و خیال پردازی، به معرفی الگو و نمونه

نیازمند است؛ از طرفی، در گذشته، حال و آینده مسلمانان ایرانی و شیعی، سلمان فارسی یک اسطوره بوده و خواهد بود.

اسطوره، نه به معنای افسانه، همانند شخصیت های افسانه ای رستم و اسفندیار؛ بلکه به معنای شخصیتی ایرانی که واجد ملاک های ممتاز اسلامی به نحو کامل و جامع است و می تواند الگو و بنیان گذار روندی تاریخی و هویت بخش برای تک تک ایرانیان باشد. شخصیتی که بر مبانی پرسش های فطری خویش، نقشه راه زندگی اش را طرح کرد و بر اساس آن، به انسان کامل و دین خاتم رسید و در این مرحله سعی کرد با برنامه تربیتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به بالاترین مدارج کمال دست یابد.

ویژگی خاص داستان و شخصیت سلمان در این است که او در مسیر کشف حقیقت به جست وجوی دین راستین در میان ادیان و مذاهب زمانه خود پرداخت و سختی های بسیاری را به جان خرید. و آن گاه که به حقیقت دست یافت، تلاش کرد که جاده حق و معرفت را تا انتها طی کند. پس داستان زندگی سلمان، داستان تحول بخش ایمان و سلوک تربیتی است که توانست «سلمان فارسی» را از یک شخصیت ایرانی گم نام به «سلمان محمدی» برترین صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبدیل کند.

در این کتاب، زندگی نامه سلمان در قالب یک شبه داستان که هماهنگ با ادوار واقعی زندگانی اوست، روایت می شود. در این روایت نیمه داستانی و تخیلی، ابوذر به عنوان برادر ایمانی و نزدیک ترین دوست سلمان نقشی فعال دارد تا در خلال گفت و گوهای این دو، پرسش های مبنایی انسانی طرح شده،

و چگونگی پاسخ گویی آن ها _ به عنوان دو شخصیت برجسته غیرمعصوم _ به این سؤالات مورد بازخوانی قرار گیرد.

نکته پایانی آن که ممکن است در این اثر، معارف مهدوی به صورت صریح چندان به چشم نیاید؛ اما در حقیقت، به صورت کاربردی در قالب زندگی سلمان بازگو شده اند. به طور مشخص، آن چه از معارف مهدوی در این کتاب آمده، فلسفه تاریخی مهدویت، پیوند آینده نگری و انتظار با زندگی مسلمانی، ولیّ یاوری، آخرالزمان شناسی، رجعت و... است. در این کتاب، سعی شده که طرح واره ای سه مرحله ای به عنوان سبک زندگی مهدوی، در بعد تربیت فردی، همتایابی و حضور در اجتماع و نقش آفرینی در آن بر مبنای زندگی سلمان فارسی ارائه شود.

ص:10

الگوی کلی زندگی مهدوی

مراحل

مبانی

نتایج

تحصیل

نگاه جامع به خود، تاریخ،

جغرافیا و زمانه معاصر

_ خودسازی جامع

_ رشد عمومی و تخصصی استعدادها

ازدواج

اصالت بخشی به خانواده

در طراحی نظام زندگی و

حیات دنیوی

_ همتا یابی و امتداد نسل

_ بهره مندی و رفع نیازها

_ تربیت نیرو برای امام

اشتغال

_ مطالعه موازی و تطبیقی جوامع حق و باطل

_ نیازشناسی و اولویت یابی نقش و حضور اجتماعی بر محور نیازهای امام و مؤمنان

_ حضور و کسب جایگاه اجتماعی

_ جذب حداکثری به سوی حق

_ تلاش شغلی و تولید حداکثری، بهره وری حداقلی، خیررسانی حداکثری

مرگ

_ آگاهی نسبت به مرگ

_ آگاهی و باور نسبت به آینده

بازگشت پس از مرگ

برای یاری رسانی به امام

ص:11

چرا سلمان؟!

من و تو، شیعۀ ایرانی، داریم دوران غیبت کبرای اماممون رو سپری می کنیم. چقدر واسمون مهمه که چه جوری داریم روز به شب و شب رو به روز می رسونیم؟ من و تو حتی هنوز نمی دونیم کی هستیم و کجا داریم زندگی می کنیم!

***

می خوایم از حضرت سلمان فارسی یه کم بیشتر بدونیم.

سلمان از مشاهیر صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. اصالتاً فارس و از ناحیه اصفهان یا کازرون یا رامهرمز بوده. شهرش خیلی مهم نیست، مهم اینه که سلمان از این سرزمین بوده!

سلمان، در حقیقت، «روزبه» نام داشته، اما وقتی اسلام آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از اربابش خرید و آزاد کرد، سلمان نام گرفت. از اون زمان، سلمان همراه همیشگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و نزد ایشون منزلت خاصی پیدا کرد.

حتماً جریان کندن خندق در جنگ خندق یا احزاب رو شنیدین. این راه کار که مسلمون ها را پیروز کرد، پیشنهاد سلمان بود.

ص:13

سلمان، یه اسطوره ایرانی _ دینیه که توی مسیر حرکتش تا رسیدن به پیامبر، هویت آفاقی ایرانیان رو_ که زبان و ملیت و تاریخ این سرزمینه _ به دوش می کشید. سلمان، یه شخصیت بی نظیره که الگویی زنده و پویا در جریان تاریخی یه ملت به حساب می آد.

راستی این شعر معروف که یادتون هست؟ خیلی هامون از حفظیم:

گلی خوشبوی در حمام، روزی

رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مُشکی یا عَبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گِلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گُل نشستم

کمال هم نشین در من اثر کرد

وگرنه من همان خاکم که هستم

هیچ کس نمی تونه منکر تأثیر زیاد هم نشین در اخلاق و رفتار و کل شخصیت انسان بشه. این یه مطلب!

مطلب بعدی این که «خواستن، توانستن است». سلمان خواست که به اوج برسه و صد البته در جوار انسان کامل، یعنی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اون رسید؛ تا جایی که ایشون فرمود: «سلمان از ماست». (1)

راستی! خودمونیم، سلمان فارسی شد سلمان محمدی؛ من و تو کی می تونیم بشیم سلمان امام زمانمون؟ خیلی سخته؛ اما دور از دسترس نیست.

امام ما سلمان می خواد. اگه می خوایم آقامون غریب نباشه، باید براش سلمان باشیم؛ سلمان، سلمان محمدی!

1- بحارالأنوار، ج 17، ص 169.

نمی دونم حواسمون هست یا نه؟ تا حالا کاری کردیم یا نه؟ من و تو، شیعه ایرانی، باید حرکت کنیم؛ چون فرهنگ انتظار بر خلاف اسمش، فرهنگ رویش و پویشه، فرهنگ امیده، فرهنگ باور عمیق به همه خوبی هاست؛ باور این که منجی ما، یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بهترین منجی و موعود دنیاست...

***

یه سلام تازه به اونایی که دوست ندارن توی زندگیشون بی برنامه باشن و خودشون و شخصیتشون رو رها کنن؛

به اونایی که دلشون می خواد ارتباط دو طرفه با امامشون داشته باشن تا برسن به اون مدینه فاضله؛

به اونایی که تصمیم جدی گرفتن یاور امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف باشن و تو لحظه لحظه زندگی با یاد ایشون زندگی کنن؛

به اونایی که دنبال حلقه وصل به امام غائب می گردن؛

به اونایی که می خوان بزرگان دینشون رو بشناسن و در جست وجوی بزرگانی هستن که با الگو قراردادن و پیروی از اون ها مشمول هدایت پنهانی و آسمانی امامشون قرار بشن.

و یه سلام تازه به اونایی که دنبال نقش خودشون توی دوران غیبت کبرای امام می گردن و می خوان بدونن که اگه بخوان امتداد نسل سلمان باشن، چه باید بکنن؟!

***

ص:15

پس بیاین با هم و با مطالعه این کتاب بفهمیم که سلمان چگونه و از چه راهی شد سلمان محمدی؛ تا ما هم با الگوگیری از نقشه راه ایشون در زمونه خودمون، «قوم سلمان» را که پیامبر همیشه آرزوشون را داشت و امام زمان چشم انتظارشونه، تحقق ببخشیم.

ص:16

تولد یک ایرانی

اشاره

سلمان فارسی، خود می گوید:(1)

روزی همراه مولا و حبیبم، امیرالمومنین علیه السلام، برادرم ابوذر و جمعی از قریش، کنار مزار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جمع شده بودیم که در میان صحبت ها، امیرالمؤمنین علیه السلام یک باره رو به من کرد و فرمود: «ای بنده خدا! نمی خواهی برای ما داستان زندگی ات را بگویی؟»

عرض کردم: «ای امیرمؤمنان! به خدا سوگند، اگر کس دیگری این درخواست را از من کرده بود، به او توجهی نمی کردم، ولی چون شما فرمودید، می گویم:

من در یکی از شهرهای زیبای ایران زمین و در زمان حکومت ساسانیان به دنیا آمدم.(2) دوران کودکی و نوجوانی ام در کنار خانواده ام گذشت. بارها همراه پدرم _ که «بذوخشان» یا «خشبوذان» نام داشت _ به دشت ها و باغ های

1- بحارالأنوار، ج22، ص 355.
2- رک: پایان فصل، پیوست 1.

زیبا می رفتم و از زیبایی های طبیعت لذت می بردم. پدرم معتقد بود که آثار نبوغ و استعداد در من به چشم می آید؛ چرا که از همان کودکی، درباره همه چیز، از پدر و مادرم سؤال می کردم.

در آن زمان، در ایران، نظام طبقاتی حاکم بود و در آن نظام، سه طبقه اجتماعی وجود داشت؛ طبقه اول، شاه و اشراف و موبدان؛ طبقه دوم، اصناف گوناگون مردم ایرانی و طبقه سوم، بردگان و اسیران و گروه های دیگر.

مردم آن روز ایران، غالباً کشاورز بودند؛ از این جهت، بین حاکمان و کشاورزان، افرادی وجود داشتند که آن ها را دهقان می نامیدند. دهقان ها مسئولیتی شبیه کدخدا در روستا داشتند و جمع آوری مالیات یک منطقه، رسیدگی به مسائل اجتماعی آن جا و تجهیز نیرو از مردان و جوانان در مواقع جنگ، از جمله وظایفی بود که باید انجام می دادند.

پدر من هم دهقان بود. به خاطر استعداد و هوش فراوانم، خیلی زود با حرفه پدرم و نحوه محاسبه مالیات و محصول های گوناگون آشنا شدم و از نوجوانی کمک کار پدرم بودم.

چون پدرم به من علاقه مند بود و استعداد فراوان مرا می دید، مرا به موبد(1) منطقه مان سپرد- تا علی رغم آن که در آن دوره، فراگیری دانش و تحصیل، خاصّ طبقه اشراف و موبدان بود(2)_ کیش و آیین زرتشتی را فرا گیرم. زرتشت، رایج ترین کیش آن زمان بود.

1- روحانی زرتشتی.
2- رک: پایان فصل، پیوست 2.

اوستا، کتاب دینی زرتشت را خیلی زود فرا گرفتم و دعاهای آن را که هر روز باید در آتشکده ها خوانده می شد، حفظ کردم. آن چه از مکتب زرتشت بر دلم نشسته بود، اندیشه زیبای «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» بود؛ اما همواره پرسشی برایم مطرح بود و آن، این که چرا گفتار و رفتار بیشتر بزرگان دینی و یا حاکمان مدعی دینداری ما با این آموزه ها هماهنگ نیست؟!

به ما آموخته بودند که جهان و خوبی های آن را خدای خیر، یعنی «اهورا مزدا» آفریده و سرچشمه همه بدی ها و شرها «اهریمن» است. این آموزه ای بود که هیچ گاه نتوانستم آن را بفهمم؛ اگرچه در آن سال ها ناچار بودم آن را بپذیرم. آخر نمی توانستم بفهمم چگونه در یک جهان، دو خدای خیر و شر وجود دارد و کدام یک قوی تر از دیگری است.

محل عبادت ما آتشکده هایی بود که در آن می بایست همیشه آتش را روشن نگه داریم و من چون کتاب ها و دعاهای زرتشتی را فرا گرفته بودم، خیلی زود، به مقام آتش بانی آتشکده رسیدم. در اواخر دوره نوجوانی، هرچه بیش تر با موبدان به سر می بردم و هرچه بیش تر اوستا را زمزمه می کردم، پرسش های بیش تری درباره زندگی برایم ایجاد می شد که اوستا درباره آن سخنی نگفته بود و موبدان برای آن پاسخی نداشتند.

در آن زمان، تحصیل برای طبقه های پایین ممنوع بود. از موبدان هم حق پرسش نداشتیم. در خانه، ضمن صحبت با پدر و مادر، پرسش هایم را مطرح می کردم؛ اما آن ها نیز پاسخی برای سؤال هایم نداشتند و سعی می کردند مرا

از پرسیدن باز دارند و روحیه سرگرمی در کنار عادت و تقلید دینی را در من پرورش دهند.

اما برای من که تازه به بلوغ رسیده بودم، هر روز پرسش های جدیدی پیش می آمد. این که اهورا مزدا با همه خوبی هایش چگونه در برابر اهریمن عاجز است؟ این که اگر دین ما طرفدار نیکی در گفتار و کردار و پندار است، چرا در جامعه، نظام طبقاتی حاکم است و این همه ستم وجود دارد؟ این که چرا آتشی که من مسئول روشن نگه داشتن آن هستم، باید نماد اهورا مزدا باشد؟ و...

ناکامی از یافتن پاسخ، مرا بر آن داشت تا دنبال راه نجاتی باشم؛ چرا که در اوستا خوانده بودم که همه چیز با اوستا و زرتشت و موبدان تمام نمی شود، بلکه در آینده، موعودی به نام «سوشیانت» خواهد آمد و شعارهای سه گانه (گفتار و پندار و کردار نیک) را در سراسر جهان حاکم خواهد کرد. همین نکته برایم کافی بود تا بفهمم آن جامعه و وضعیتی که در آن زندگی می کنم، آخر دنیا نیست.

***

پیوست

1. در منابع تاریخی درباره محل تولد و زندگانی سلمان اقوال مختلفی وجود دارد. مجموعه این اقوال به سه شهر اشاره دارند که عبارت اند از محله جی در اصفهان، رامهرمز از شهرهای استان خوزستان و شهر شاپور در نزدیکی کازرون در استان فارس.

ص:20

در میان این اقوال، دو نظر اول مشهورتر است؛ ولی به کمک برخی از گزارش های تاریخی، می توان بین این نظرها جمع کرد. همان گونه که در تاریخ مدینه دمشق(1) از سلمان روایت شده است: «محل تولد من رامهرمز است و در آن جا بزرگ شده ام، ولی پدرم از اهالی اصفهان بود».

کازرون هم بیشتر به عنوان محل زندگی بازماندگان خاندان سلمان شناخته شده است؛ همان گونه در منابع تاریخی آمده است: «او از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نامه امانی برای برادر و بستگانش گرفت که در آن سال ها ساکن کازرون بودند».(2)

بدین جهت می توان ادعا کرد که وجود تنوع و کثرت اقوال در محل تولد و انتساب سلمان، ناشی از تنوع محل های زندگی او و خاندانش می باشد.

2. در منابع تاریخی، درباره شخصیت سلمان از زبان خودش چنین گزارش هایی وجود دارد:

- من عزیزترین فرزند پدر و مادرم بودم؛ به حدی که به شدت به من توجه می کردند و گاه از شدت محبت و علاقه، مرا همانند دختران در خانه نگه می داشتند و از بیرون رفتن بی دلیل از منزل باز می داشتند.(3)

- مادرم زنی اهل مال و کمال بود، بدین جهت مرا نزد اساتید دانش و

1- بحارالأنوار، ج 21، ص 383.
2- بحارالأنوار، ج 18، ص134.
3- البدایه و النهایه، ج2، ص 311.

علوم گذاشت و هزینه های آن را خود متحمل شد.(1)

- در زمینه مطالعات دین زرتشت و بازشناسی آن تلاش فراوان کردم؛ به گونه ای که در منطقه مان، داناتر از من به زرتشت وجود نداشت.(2)

- در جوانی به علت استعداد و دانشم، مشاور امور مالی و حسابداری پدرم شدم.(3)

- در یکی از کلاس های درس، با دوستی آشنا شدم که به یکی از غارهای منطقه که محل گوشه گیری چند عابد مسیحی بود، رفت و آمد داشت. او برای من از قصه ها و احوال آن ها می گفت و به تدریج مرا به دیدار آن ها علاقه مند می کرد.(4)

1- تاریخ مدینه دمشق، ج 21، ص 383.
2- البدایه و النهایه،ج 2، ص 311.
3- البدایه و النهایه،ج 2، ص 311.
4- البدایه و النهایه،ج 2، ص 314.

در دوره نوجوانی و جوانی با ایران، سرزمین خودم، آشنا شدم. ایران در آن سال ها یکی از دو ابرقدرت دنیا بود. همسایگان ایران، امپراتوری روم شرقی و غربی، سوریه، مصر، هند، سرزمین ختن (چین و ماچین) و توران بودند.

در غرب، قدرت برتر امپراتوری، بیزانس (روم شرقی) بود که تمامی سرزمین های مدیترانه مثل سوریه و مصر و روم را تحت سیطره داشت و رقیب قدرت مند ایران به حساب می آمد. مدتی بود که دین جدیدی به نام «مسیحیت» در روم مطرح شده بود.

پس از سقوط یونان و روم و غلبه مسیحیت بر آن جا، دانشمندان یونانی و رومی به ایران مهاجرت کردند. برخی از مسیحیانِ مخالف حکومت روم شرقی نیز به ایران پناهنده شدند. حضور آن ها باعث گرایش مردم به مسیحیت شد.

در آن زمان، پادشاهی ایران در خاندان ساسان زرتشتی دست به دست می گشت. حکومت ساسانی در اوج اقتدار و قدرت به سر می برد و در یکی دو جنگ، امپراتوری روم را شکست داده بود. حکومت، تبلیغات گسترده ای به

راه انداخته بود تا مردم باور کنند پادشاهان ساسانی، عادل و دادگستر هستند.

من که در آغاز جوانی بودم و ذهن پرسش گری داشتم، نمی توانستم بفهمم این چه نوع عدالتی است که جوان باهوش و مستعدی مانند من، چون از طبقه دوم جامعه است، حق تحصیل در دانشگاهی مثل دانشگاه جندی شاپور را ندارد؛ یا این چه عدالتی است که کشاورزان باید یک سال زحمت بکشند، اما دست رنج آن ها در خدمت پادشاه و درباریان باشد؛ یا چرا باید دینی را به اجبار پذیرفت، در حالی که نمی تواند به بسیاری از پرسش هایم پاسخ دهد...

در گفت وگویی که با راهب مسیحیِ ساکن شهرم داشتم، از او پرسیدم: «اگر اصل مسیحیت از فلسطین و سوریه است و امپراتوری بیزانس (روم شرقی) هم مسیحی است، چرا شما به ایران آمدید؟»

راهب گفت: «یونان و روم با این که سال ها یکی از امپراتوری های بزرگ دنیا به شمار می آمدند، ولی از جهت اخلاقی فاسد بودند. نمونه آن، مجسمه های مبتذل یونانی و استادیوم های ورزشی رومی است که در آن، برده های بیچاره با حیوانات درنده می جنگیدند، یا بت پرستی و طبیعت پرستی که در آن جا رواج داشت با آن که مدعی حکمت و علم بودند و دانشمندان بسیاری مثل سقراط و ارسطو داشتند. بعد از پیدایش مسیحیت در آن جا هم رفته رفته دین را تحریف کردند.

اما در این میان، ایران و ایرانی ها با همه عیب و نقص هایشان، از نظر اخلاقی و فرهنگی بسیار بهتر بودند. آن ها بر اساس پندار نیک، سابقه بت

پرستی نداشته و ندارند و عیب بزرگشان این است که آتش را نماد خدا می دانند یا برای رعایت حرمت خدا و منزه دانستن او از بدی ها، دو خدای خیر و شر دارند. این در حالی است که مسیحیان به سه خدا معتقدند؛ البته ما راهب های صومعه نشین، عیسی علیه السلام را پیامبر خدا می دانیم، نه پسر خدا؛ اما آن ها عیسی علیه السلام را پسر خدا می دانند».

گفتم: «یعنی واقعاً ایرانی ها اخلاق ارزش مندی دارند؟»

گفت: «بله. مثلاً همین شعار اخلاق و رفتار نیک که در زرتشت است _ اگرچه درست به آن عمل نمی شود _ ولی باعث شده که در تاریخ ایران، هیچ گاه اخلاق یا هنر مبتذل وجود نداشته باشد. با این که اسکندر، ایران را اشغال کرد و کوشید فرهنگ یونانی را بر ایرانیان تحمیل کند و بیش تر از صد سال سلوکی های یونان بر ایران حکمرانی کردند، ولی هیچ گاه ایرانی ها مثل یونانی ها نشدند و اخلاق انسانی خود را حفظ کردند.

ایرانی ها هم گه گاه کشورگشایی داشته اند، ولی این کشورگشایی با کشتار و نابودی یا آزار مردم همراه نبوده است. حتی در تاریخ کهن، این شما بودید که قوم یهود را از چنگال ستم نمرود و قوم بابل نجات دادید. در سرزمین شما، مزار پیامبران بنی اسرائیل مورد احترام است؛ کاری که حتی یهودیان نسبت به قبور انبیای خود انجام نمی دهند».

به راهب گفتم: «با وجود این سخنان، من باید در همین سرزمین بمانم و به ستمی که می بینم، راضی باشم؟»

گفت: «نه. این ارزش های تاریخی به این معناست که تو و سرزمین تو

استعداد آن را دارید که بهتر از این ها باشید. پس تو هم سعی کن به جست وجوی دین حق بپردازی و بعد از رسیدن به دین حق، آن را برای سرزمین خودت به ارمغان بیاوری، تا فرهنگ و تمدنت به جای در جا زدن، جایگاه مؤثری در تاریخ داشته باشد».

ص:26

به خاطر هوش و استعدادی که داشتم، گه گاه پدرم مرا به جای خودش برای سرکشی به زمین های زراعتی حومه شهر می فرستاد. پس از انجام کارهایم، کنار جوی آبی می نشستم و مشغول فکر کردن می شدم. سؤالات بی پاسخ به ذهنم هجوم می آورد و من به این فکر می کردم که زندگی یعنی چه؟ آیا من هم محکوم هستم مثل پدرم و مادرم، دهقان به دنیا بیایم و دهقان بمانم و دهقان بمیرم؟ چرا بعضی از آدم ها باید همه چیز داشته باشند و خیلی ها در محرومیت زندگی کنند؟ آیا سرنوشت من هم مثل پدرم از قبل معیّن شده است؟ اگر چنین است، پس من چه فرقی با درختان و گندم زارها و گوسفند ها دارم؟ این همه هوش و استعداد و پرسش گری برای چیست؟ چرا هم سالانم سرگرم زندگی روزمره شان هستند؟ آیا آن ها به این پرسش ها فکر نمی کنند؟ آیا من بیمارم و این پرسش ها نشانه بیماری است؟ یا این که در درون من خبری است؟

یک روز، آن قدر غرق پرسش هایم شدم که وقتی به خودم آمدم، نزدیک غروب بود. با عجله به خانه برگشتم. پدرم از این که دیر کرده بودم ناراحت

شده بود و سرزنشم کرد؛ چرا که پدرم به من خیلی علاقه مند بود و دوست داشت جانشین او بشوم.

از آن روز پدرم مرا کم تر بیرون می فرستاد تا این که موقع جمع کردن محصولات فرا رسید. آن سال چون سال پرباری بود و محصول، فراوان، پدرم ناچار شد بخشی از سرکشی ها و جمع آوری مالیات ها را به من بسپارد و خوش حال بودم که می توانم به بخش های دیگر شهر و مناطق مختلف سرکشی کنم. روزی در آخرین نقطه از زمین های کشاورزی، ساختمانی متفاوت توجهم را جلب کرد که تا آن زمان نظیرش را ندیده بودم.

درباره آن ساختمان با یکی از دوستان دوران تحصیلم _ که آزادی اش از من و آگاهی اش از منطقه بیشتر بود _ گفت وگو کردم و او به من گفت که آن ساختمان، محل عبادت مسیحیان است. آن جا برای اولین بار، اطلاعاتی درباره مسیحیت پیدا کردم.

یکی از روزها، کارهایم را سریع انجام دادم تا با همان دوستم به سوی آن ساختمان برویم. کنار ساختمان که رسیدیم، صدای سرودی جمعی به گوشم رسید. سرود، به زبان متفاوتی بود و معنای خیلی از کلماتش را نمی فهمیدم، ولی چنان معنوی و زیبا بود که بر دلم نشست و حتی چند قطره اشک از چشمانم جاری شد.

با راهنمایی دوستم و در کمال کنجکاوی پا به داخل بنا گذاشتیم. عده ای رو به سمت مغرب _ جایی که بعدها فهمیدم «بیت المقدس» است _ در حال نیایش بودند. وقتی متوجه ما شدند به سمتمان آمدند و با ما صحبت کردند.

آن روز برای اولین بار، انسانی آگاه را یافتم که حاضر بود با مهربانی و سعه صدر با من هم سخن شود و به پرسش هایم پاسخ دهد.

از او پرسیدم: «راز این همه پرسش چیست که هر روز بیش تر می شود؟»

گفت: «تو انسان هستی و باید به کمک این پرسش ها به راز آفرینش و حقیقت آفریدگارت پی ببری».

گفتم: «آفریدگار ما کیست؟ چند آفریدگار داریم؟ آن ها چه نسبتی با آتش مقدس دارند؟»

گفت: «آفریدگار همه ما و جهانیان، یکی است و او ناپیداست. همه جهان، آفریده و نشانه اوست، اما هیچ چیز نماد و نشانه خاص او نیست. آتش انحرافی است که در دین زرتشت پیامبر ایجاد شده است».

گفتم: «شما زرتشتی هستید؟»

گفت: «نه، ما پیرو آخرین پیامبر زمان خودمان، عیسی ناصری هستیم که حدود چهارصد سال قبل، در فلسطین ظهور کرد».

گفتم: «یعنی دین حق، دین مسیح است؟»

گفت: «تاریخ انسان ها از آدم و حوا شروع شده. خداوند، از آن زمان تاکنون، پیامبران گوناگونی مثل نوح و زرتشت و موسی علیهم السلام را فرستاده که آخرین آن ها عیسی علیه السلام است».

گفتم: «او همان سوشیانت است که زرتشت درباره اش سخن گفته؟»

گفت: «من از سوشیانت اطلاعی ندارم، ولی با مطالعه کتاب مقدس ما، انجیل، می توانی با عیسی ناصری علیه السلام و پیامبر بعد از او که آخرین پیامبر خداست، آشنا شوی».

گفت وگوهای ما طولانی شد و برای دومین بار دیر وقت به خانه برگشتم. می دانستم عقوبتی سخت در انتظارم است. به خانه که رسیدم، پدرم نگران و عصبانی، منتظرم بود و چون فهمید دوباره از کار طفره رفتم، آن قدر سؤال و جواب کرد تا بالاخره فهمید سر از کلیسا درآورده ام. چنان خشمگین شد که هم انجیل را از من گرفت و هم برخلاف میل باطنی اش، مرا در اندرونی خانه زندانی کرد.

او چند روزی با من خلوت کرد تا عشق به مسیحیت را از من دور کند و مرا به دین زرتشت علاقه مند سازد؛ ولی من چنان او را غرق پرسش می کردم که عاجز و درمانده می شد. در آخر تهدیدم کرد که اگر به این وضع ادامه دهم، مرا جانشین خود نخواهد کرد. ولی من محکم به او گفتم که هیچ علاقه ای به آن شغل ظالمانه ندارم و از آن روز، زندان خانگی من آغاز شد.

مدتی با خود کلنجار رفتم. بین جانشینی پدر و ساختن آینده ام یا دنبال کردن و یافتن پاسخ پرسش هایم مردد بودم. ولی سرانجام تصمیم گرفتم انسانی متفاوت باشم و همان طور که روحانی مسیحی گفته بود به ندای درونم گوش فرا دهم.

یکی از پیشکاران پدرم، مسئول رساندن غذا به من بود و من که از

نوجوانی با او انسی ویژه داشتم، از او خواستم کتاب انجیلی را که پدرم از من گرفته و پنهان کرده بود، برایم بیاورد. او پس از مدتی سرانجام موفق شد انجیل را به من برساند و از آن پس، زیباترین روزهایم آغاز شد.

انجیل را در آن مدت، چند بار خواندم و تقریباً تمامی آن را حفظ کردم. مطالعه انجیل و انس با آن، برایم دو ثمره مهم داشت: یکی درک متفاوت از خداوندی که آفریدگار ماست و دیگری، نگاهی دیگر به سرنوشت انسان ها.

سرنوشت حواریون عیسای پیامبر علیه السلام برایم خیلی جالب بود. همگی آن ها انسان هایی معمولی و از طبقه های پایین جامعه بودند که تنها به واسطه یک انتخاب آگاهانه و ایمان خالصانه، به آن مقام رسیده بودند. مطالعه سخنان و سرگذشت حضرت عیسی علیه السلام و حواریونش، فکری را در ذهن من ایجاد کرد...

ص:31

مهم ترین انتخاب زندگی ام

می دانستم تا وقتی در خانه و شهر و سرزمین خودم هستم، باید به اجبار به سرنوشت تکراری پدر و برادرانم تن دهم و از طرفی، تا ساسانیان بر ایرانیان حکومت می کنند، در آن سرزمین امید تحول و ترقی نیست. پس سخت ترین و مهم ترین تصمیم زندگی ام را بر اساس زندگی حواریون عیسی ناصری علیه السلام گرفتم. روزی پیشکار پدرم را _ که با من مهربان بود _ طلبیدم و از او خواستم پیغام مرا برای راهبان آن کلیسای مسیحی ببرد.

پیغام این بود: «چون مرکز مسیحیت و ظهور عیسی ناصری علیه السلام در شام و فلسطین است، هر وقت کاروانی قصد آن مناطق را داشت یا گروهی از شما عازم آن دیار بودید، به من خبر دهید تا به سوریه و فلسطین بروم».

چند ماه بعد، خبری مخفیانه به من رسید: «کاروانی عازم سوریه است. اگر بر تصمیم خود استوار هستی، سریع خودت را به ما برسان».

شب موعود فرا رسید؛ شبی که باید تصمیم سختی می گرفتم. من راضی به ناراحت کردن پدر و مادرم نبودم، ولی نمی خواستم همانند آن ها اسیر جهالت و ظلم بشوم. از این رو، عزمم را جزم نمودم و برای فرار فکری کردم.

برادری داشتم که پا به دوره کودکی گذاشته بود و نامش «ماهاذر فروخ» بود. او در آن روز ها انیس و مونس من بود و می دانست که پدر و مادرم مرا زندانی کرده اند، مبادا برای همیشه از نزد آن ها بروم. می دانست من در خفا انجیل می خوانم و گه گاه در خلوت پیش من می آمد تا برایش از قصه ها و حکایت های انجیل بخوانم.

آن شب از برادرم خواستم که کلید غل و زنجیر ها را برایم بیاورد و او با زرنگی این کار را انجام داد. وقتی خود را آزاد یافتم و خواستم بروم، او با چشمانی اشک بار دستم را گرفت و گفت: «روزبه! کجا می روی؟ چرا می خواهی ما را تنها بگذاری؟ چه وقت باز می گردی؟»

نشستم و او را در آغوش گرفتم و گفتم: «اگر این جا بمانم، یا در زندان پدر خواهم بود یا در زندان شاهنشاه ساسانی. من می خواهم بخوانم، بدانم، بفهمم و انسانی متفاوت باشم؛ ولی در این جامعه نمی شود. پس می روم دنیا را بگردم، شاید جایی برای خواندن و فهمیدن پیدا کنم و به آرزویم برای دانشمند شدن برسم».

ماهاذر گفت: «چه موقع برخواهی گشت؟»

گفتم: «چند شب قبل، در عالم رؤیا دیدم که گویا امیر شده بودم و در تیسفون، پایتخت ایران، همه به من احترام می گذاشتند. از این خواب در شگفتم؛ چراکه من جویای دانش و راز زندگی هستم، نه طالب حکومت و امارت تا همانند شاهان ساسانی شوم. ولی اگر خوابم راست باشد، معنی اش این است که در آینده ای دور باز می گردم. پس تا آن موقع، بدرود».

ص:33

ماهاذر گفت: «مقصد تو کجاست؟»

گفتم: «به سوریه می روم تا شاید نشانی از دین حق بیابم و کسی را پیدا کنم که به پرسش هایم پاسخ دهد. هر وقت به راز زندگی دست یافتم، باز خواهم گشت. از طرف من، از پدر و مادر خداحافظی کن و حلالیت بطلب. شاید آن ها را دوباره نبینم. پس بگو مرا ببخشند».

در نیمه های شب، غصه جدایی از پدر و مادر و خانه و زندگی را در خداحافظی با ماهاذرِ کودک تلافی کردم. سرانجام، پس از مدتی که در آغوش هم گریستیم، از هم جدا شدیم و به سوی صومعه راه افتادم. وقتی به صومعه رسیدم، فهمیدم کاروان در روز راه افتاده است. پس شبانه به راه افتادم تا این که سرانجام خود را با دست خالی به کاروانیان رساندم. در آن کاروان، راهبی مسیحی بود که چون علاقه مرا نسبت به مسیحیت می دانست، قبول کرد هزینه سفر من تا سوریه را بپردازد.

سال های زیبای جوانی و بزرگ سالی خود را در صومعه های شهرهای شام و موصل و نصیبین و عموریه (از شهرهای شمال عراق و مرکز ترکیه) سپری کردم. در آن سال ها بود که فهمیدم مسیحیت هم دچار فرقه های گوناگونی است. امپراتوری روم شرقی با آن که مسیحی بود، اعتقاد ی انحرافی را رسماً وارد دین کرده بود و مثل زرتشتی ها که آتش را نماد خدا می دانستند، آن ها هم عیسی را پسر خدا یا یکی از خدایان سه گانه می شمردند و به اسم تبلیغ مسیحیت، به آزار و کشتار مردم می پرداختند.

البته خدا به من لطف کرده بود و با راهب هایی زاهد آشنا شده بودم که به

خاطر حفظ دینشان، آواره صومعه کوهستان ها شده بودند. از همان ها بود که آموختم در عقاید دینی، عقل و فکر بشری و پرسش های درونی باید اصل باشد و هر فرقه ای که بر خلاف عقل انسانی سخنی بگوید، دچار خطا و انحراف شده است؛ همان گونه که دین زرتشتی و مسیحی در ایران و روم منحرف شده بودند.

آن راهب ها به من توصیه کردند که اگر طالب سعادت و سلامت و کشف حقیقت خلقت هستم، باید به صومعه ها پناه ببرم تا موقعی که خداوند، پیامبر آخرالزمان را بفرستد.

با این که پا به سن گذاشته بودم، ولی به واسطه زهد و گوشه گیری، جسمی سالم و با نشاط داشتم و این برایم عجیب بود؛ چرا که سنم از صد سال گذشته بود، ولی مانند مردی میان سال، سرحال و سرزنده بودم. سرّ این ماجرا را نمی دانستم تا این که یکی از راهب هایی که سال هایی دراز با او به سیر و سلوک پرداخته بودم، در آستانه مرگش، رازی مهم به من گفت و قفل این راز را گشود.

او نگاهی به چهره من انداخت و گفت: «روزبه! حدس می زنم تو آن قدر زنده می مانی که پیامبر آخرالزمان را درک می کنی. پس اگر چنین شد، سلام مرا به او برسان».

او این را گفت و مرا با راهبی دیگر آشنا کرد و جان سپرد. در آن سال ها به تدریج احساس کردم که به واسطه عمر طولانی و سیر و سلوکی که داشته ام، آینده ای شگفت در انتظارم خواهد بود، آینده ای که خیلی هم

درباره اش نمی دانستم، ولی به آن امید داشتم.

سال های آخر صومعه نشینی من در منطقه عموریه و در صومعه ای بیرون شهر گذشت. در آن زمان با راهبی زاهد هم نشین بودم که دانشمندی گمنام بود. او می دانست که من از سرزمین ایران آمده ام، مسیحی شده ام و سال ها در جست وجوی حقیقت زندگی و راز انسانیت، از این صومعه به آن صومعه رفته ام؛ اما از مسیحیت، بیش تر، زهد و عبادت را فرا گرفته ام.

از من خواست تا وقتی نزد او هستم، نیمی از وقتم را به عبادت بگذرانم و نیمی از وقتم را در دشت های سرسبز و پر آب عموریه، به کشاورزی و گله داری بپردازم و درآمدم را پس انداز کنم. این دستور برایم عجیب بود؛ ولی به آن عمل کردم و از دست رنج خود، صاحب چند گاو و گوسفند شدم.

تا این که روز های واپسین رسید و آن راهب در بستر مرگ افتاد. من در آستانه مرگ هر راهب مقدسی، از او می خواستم که مرا با راهب راستین و مسیحی حقیقیِ دیگری آشنا کند.

از او هم چنین خواستم، ولی او به من گفت: «بعد از من دنبال راهب دیگری نرو؛ بلکه با سرمایه ای که جمع کرده ای، راهی سرزمین های جنوبی یعنی حجاز بشو. همان گونه که می دانی، عیسی مسیح علیه السلام آخرین پیامبر را که نامش در انجیل، فارقلیط (یعنی محمود و ستوده) است، بشارت داده و اینک زمان ظهور و بعثت او نزدیک شده است. اگر طالب حقیقت هستی و می خواهی به راز زندگی دست یابی، باید دوباره رنج سفر تا سرزمین اعراب را به جان بخری».

با درگذشت راهب، دوباره تنهایی و حیرت و آوارگی من شروع شد. پس از دفن او، همراه گله کوچک خود از عموریه (ترکیه) به فلسطین آمدم و آن قدر آن جا ماندم و گشتم تا کاروانی از عرب ها را یافتم که عازم حجاز بودند. با آن ها قرار گذاشتم که مرا تا شهر مکه برسانند و در عوض، تمام گله ام مال آن ها باشد. آن ها نیز پذیرفتند و این گونه، سفر طولانی ام در کویر خشک جزیره العرب آغاز گشت.

در این سفر، مردمی عقب مانده تر و خشن تر از اعراب نیافتم. من که کشور متمدن ایران و روم را دیده بودم، رنج و آزار بسیاری از دست هم سفرانم کشیدم. سرانجام نیز وقتی به اولین شهر نزدیک شدیم، آن ها ظالمانه مرا به عنوان برده به یک یهودی ساکن حجاز فروختند و اموالم را تصاحب کردند و رفتند.

منطقه ای که در آن، به بردگی یهودیان در آمده بودم، کیلومترها با مکه _ شهری که قرار بود طبق پیش گویی ها، محل ظهور پیامبر آخرالزمان باشد _ فاصله داشت؛ اما کاروان های تجاری مکّیان گه گاه از آن جا می گذشتند و اخبار مکه را از آنان پرس وجو می کردم.

رفته رفته فهمیدم نام آن شهری که در حومه آن به بردگی فروخته شده ام، «یثرب» است. آن چه برایم عجیب بود، سکونت قبایل گوناگون غیر عربی در حومه یثرب بود که از قوم بنی اسرائیل بودند. پس از مدتی فهمیدم که آن ها به علت نزدیک بودن ظهور پیامبر آخرالزمان، به یثرب آمده اند.

سؤال دیگری که برایم مطرح شده بود، این بود که چرا به جای مکه، در سرزمین یثرب ساکن شده اند؟! تا این که پاسخ آن را با اصرار زیاد از اربابم شنیدم و فهمیدم که تورات و دیگر کتاب های یهودی بشارت داده اند که پیامبر آخرالزمان، پس از ظهور در مکه، به یثرب هجرت می کند و مرکز حکومتش در آن جا خواهد بود.

از شنیدن این اخبار، اشک شوق از چشمانم جاری شد. از آن پس، رنج

بردگی برایم آسان گشت و شب ها در خلوت خودم، از خداوند سپاسگزاری می کردم که سرانجام، پس از عمری طولانی و رنج های بسیار، مرا به آرزویم نزدیک کرده است و از او می خواستم که مرا هر چه زودتر به دیدار آن موعود نائل سازد تا سلام راهب های بسیاری را که دیده بودم، به او برسانم و پاسخ پرسش هایم را بیابم.

روزی اربابم مرا برای خرید به یثرب فرستاد. گشت وگذاری در آن شهر کوچک کردم. ناگهان صدای پیرزنی را شنیدم که ایرانی و از اهالی جی (اصفهان) بود. دست تقدیر، او را هم مانند من، به دنبال نشانه های پیامبر آخرالزمان به یثرب کشانده بود و رنج کنیزی را به دوش می کشید.

در فرصت کوتاهی که با او هم سخن شدم، خبری مهم به من داد. او گفت: «به تازگی، مردی از قبیله بنی هاشم در مکه ادعای پیامبری کرده. باید صبر کرد و دید که آیا راست گوست و آیا به یثرب هجرت می کند یا نه؟» خبر برایم بسیار جالب و مهم بود. نشانی ام را به او دادم و از او خواستم هرگاه خبر تازه ای یافت، مرا باخبر کند.(1)

چند سالی گذشت. گه گاه اخباری از مکه، به ویژه در زمینه مخالفت اشراف با پیامبر جدید می رسید. نام آن مدعی پیامبری را هم فهمیدم، محمد؛ نامی

1- خبر این بانوی اصفهانی را ابن حجر عسقلانی در الاصابه آورده و تنها در یک خط از زبان سلمان چنین روایت کرده است: «وقتی به مدینه رسیدم، بانویی اصفهانی زاده را دیدم که مسلمان شده بود و او بود که مرا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راهنمایی کرد». (الاصابه، ج 29، ح 10845)

که بسیار شبیه نام «محمود» بود.(1) نشانه ها یکی یکی داشت درست در می آمد؛ ولی هنوز مهم ترین نشانه مانده بود، یعنی هجرت به یثرب.

پس از مدتی، پیامبر جدید، جوانی را برای تبلیغ دینش _ که اسلام نام داشت _ به یثرب فرستاد. نام آن جوان، مصعب بن عمیر بود. او یک سال در یثرب بود و توانست همانند حواریون عیسی علیه السلام مردم را به اسلام دعوت کند، ولی من چون برده بودم، نمی توانستم به یثرب بروم و او را ببینم.

روزی پیرزن به من خبر داد که برای او یقین حاصل شده که محمد صلی الله علیه و آله و سلم همان پیامبر آخرالزمان است و به او ایمان آورده؛ ولی من هنوز به یقین نرسیده بودم و باید صبر می کردم.

چند ماهی گذشت. فصل کار در نخلستان بود و من بر بالای نخلی مشغول کار بودم. ارباب یهودی ام زیر سایه نخل ها استراحت می کرد که ناگهان پسر عمویش با شتاب آمد و به او خبر داد که مرد مدعی پیامبری، در قبا، یکی از روستاهای اطراف یثرب، ساکن شده و به زودی به یثرب خواهد آمد.

با شنیدن آن خبر _ که شادترین خبر زندگی ام بود _ به سرعت از نخل پایین آمدم و نزد اربابم رفتم و از آن پیامبر جدید پرسیدم؛ ولی پاسخم سیلی محکمی بود که بر گونه ام نشست.

همان جا احساس کردم کینه های تاریخی یهودیان نسبت به عیسی مسیح علیه السلام

1- «محمود» ترجمه لغت «فارقلیط» است که در انجیل، پیامبر آخرالزمان با آن معرفی شده است.

اینک در انتظار محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. تازه فهمیدم که یهودیان نه به خاطر علاقه و شوق، بلکه با نقشه نابودی پیامبر آخرالزمان به یثرب کوچ کرده اند و ته دلم لرزید.

مدتی صبر کردم تا اربابم با پسر عمویش به سوی خانه خود بروند. آن وقت، مثل همیشه، با به جان خریدن خطرها، مقداری خرما برداشتم و راهی قبا شدم. در راه، سخن و سفارش راهب هایی را که یک عمر با آن ها زندگی کرده بودم، به خاطر می آوردم؛ مهم تر از همه این که نباید فریب مدعیان دروغین را بخورم و مدعی پیامبری آخرالزمان را با نشانه های پیامبری امتحان کنم.

از آن پیامبر، معجزه های عجیب و غریبی نقل شده بود، ولی من که راهب و روحانی مسیحی بودم، نشانه ای خاص می خواستم. می دانستم اگر کسی پیامبر باشد، علم غیب دارد و آگاه به اسرار افراد است. راهب ها گفته بودند: «مقداری خوراکی نزد او ببر و به او تعارف کن، ولی نیت کن که آن خوراکی صدقه و کمک باشد. پس اگر او پیامبر حقیقی باشد، آن را نخواهد پذیرفت».

بالاخره به یثرب رسیدم. پیرزن همشهری ام را یافتم و همراه او راهی قبا شدم تا از نزدیک، پیامبر جدید را ببینم.

وقتی به دیدار او نائل شدم، تمام آن چه درباره عیسی علیه السلام و حواریون شنیده و خوانده بودم، به صورت عینی دیدم. قلبم با دیدن او روشن شد، ولی ناچار بودم صدای عقلم را بشنوم و او را آزمایش کنم. تا مرا از دور دید، نگاهی کرد و لبخند زد. گویا مرا می شناخت و منتظرم بود؛ ولی حرکت خاصی نکرد.

هیبتش مرا گرفته بود. آرام جلو رفتم و سلام گفتم و خرما تعارف کردم. فرمود: «صدقه است؟» گفتم: «آری». خرماها را گرفت و به اطرافیان داد؛ اما خودش نخورد! اشک در چشمانم حلقه زد. دوست داشتم بیش تر بمانم، ولی باید می رفتم؛ وگرنه اربابم مشکوک می شد. هنوز نشانه های دیگری مانده بود.

فردا عصر دوباره بعد از تعطیلی کار و رفتن ارباب، مقداری خرما به رسم هدیه برداشتم و راهی قبا شدم. پیامبر جدید دوباره مرا با محبت پذیرفت و در مقابل تعارفم فرمود: «هدیه است؟» گفتم: «آری». یک دانه خرما برداشت و میل کرد و مابقی را به اصحاب و یارانش داد. بعد عازم مسجد قبا شد که به تازگی بنا کرده بود. جمعیت به دنبالش به راه افتاد.

برای من هنوز یک نشانه مانده بود، خالی بر کتف راست؛ همان گونه که در کتاب های پیشین خوانده بودم. از این رو درنگ نکردم و دنبال جمعیت به راه افتادم. با خود گفتم: «هر طور که شده، باید امروز نشانه ها را کامل، و تکلیف خودم را روشن کنم و به یک عمر سرگردانی و انتظار پایان دهم»؛ ولی نمی دانستم این نشانه را چگونه ببینم.

سعی می کردم نزدیک به ایشان حرکت کنم تا شاید پیراهن ایشان کنار رود و نشان را ببینم، اما فایده ای نداشت. در شلوغی جمعیت مانده بودم چه کنم که ناگهان او در آستانه مسجد ایستاد و به عقب بازگشت. نگاهی به من کرد و برای لحظاتی ردای خود را از شانه اش کنار زد و نشان نبوت را نشانم داد. ناخودآگاه اشک از چشمانم جاری شد. مانده بودم چه کنم و چه بگویم

که خود را در آغوش محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یافتم.

با مهربانی پرسید: «نامت چیست؟» گفتم: «روزبه». فرمود: «اسلام را می پذیری؟» گفتم: «سال ها منتظر این لحظه بودم. از جانب خود و همه راهبانی که مشتاق دیدار شما بودند، اسلام را می پذیرم. اما علامت مسلمانی چیست؟» فرمود: «باید شهادتین بگویی».

شهادتین را گفتم و به وحدانیت خدای یگانه و حقانیت پیامبری او اقرار کردم. آن گاه فرمود: «می خواهی به پاس اسلام خالصانه ات، نامی زیبا برایت انتخاب کنم؟» خوش حال شدم و با چشمانی اشک بار گفتم: «آری». فرمود: «از این پس، نام تو سلمان است».

سپس پرسید: «در مدینه زندگی می کنی؟» و من ماجرای خودم را برایش گفتم. ایشان فرمود: «فردا به یثرب می آیم. با اربابت نزد من بیا تا اسباب آزادی تو را فراهم کنم».

من شادمان به نخلستان اربابم بازگشتم و ماجرا را به او گفتم. مرد یهودی خشمگین شد و مخالفت کرد. غم سنگینی بر دلم نشست. در اوج درماندگی، به خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پناه بردم و ناگهان دیدم جمعی به سوی نخلستان می آیند.

یهودی وقتی دید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه پسر عمویش، علی علیه السلام و چند نفر دیگر به آن جا آمده اند، شگفت زده شد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با او درباره آزادی من صحبت کرد و او پذیرفت. پس از آن، علی بن ابی طالب علیه السلام به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عهدنامه ای نوشت که به موجب آن، می بایست سی صد نخل به مرد یهودی می دادم تا در قبال آن آزاد شوم!

مانده بودم این همه نخل را باید از کجا بیاورم که دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود هسته های خرما آورده است. او و علی علیه السلام شروع به کاشتن هسته ها کردند و خیلی زود هسته ها جوانه زدند! زود تر از آن چه فکرش را می کردم، ساکن مدینه الرسول شدم.(1)

1- درباره شخصیت سلمان، زندگی و ماجراهای او در سال های طولانی عمرش و بررسی این احتمال که او در آغاز سال های جست وجو برای حقیقت، یکی از اوصیای مسیح را دیده است، می توانید به منابع زیر مراجعه کنید: تاریخ بغداد، ج 1، ص 169؛ الاصابه، ج 3، ص119 و ج 8، ص 107؛ تاریخ الاسلام، ذهبی،ج 1، ص 114؛ بحارالأنوار، ج22، صص 355 _ 366؛ الاکتفاء، ج 1، ص151؛ البدایه و النهایه،ج 2، صص 311 _ 316.

اشاره

سی صد دانه خرمایی که پیامبر کاشته بود، رشد سریع و خیلی خوبی داشتند؛ بدین جهت در همان روز ها هم تقریباً آزاد بودم و سعی می کردم هر وقت اربابم کار خاصی ندارد، به مدینه بروم تا بیش تر با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشم. (1)

من پرسش های فراوانی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتم؛ اما ایشان گرفتاری های بسیاری داشت و فرصت کافی برای پاسخ به سؤالاتم پیدا نمی کرد. زیرا شهر یثرب _ که به برکت حضور ایشان، شاهد برپایی اولین حکومت دینی بود _ هر از چند گاهی، توسط مشرکین مکه یا یهودیان لجوج، مورد تهاجم و تعرض قرار می گرفت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همان روز های ورود به مدینه، پس از بنای مسجدالنبی، با مشارکت مسلمانان، طرحی زیبا اجرا کرد. ایشان بین مهاجرانِ از مکه و ساکنان مدینه، پیمان برادری برقرار ساخت. هدف پیامبر این بود که مردم تازه مسلمان، به جای روابط فامیلی و نژادی، بر محور ایمان و اخلاق، با هم

1- رک: پایان فصل، پیوست 1.

دیگر مهربان باشند. هم چنین مهاجران که تمام زندگی خود را در مکه رها کرده بودند، به کمک مسلمانان مدینه، به نوایی برسند و انصار نیز با کمک مهاجرین _ که از اسلام آگاهی بیش تری داشتند _ اسلام را بهتر بشناسند و احکامش را فراگیرند.

نکته جالب این بود که پیامبر برای برقراری پیمان برادری، به اخلاق افراد توجه داشت و می کوشید بین افرادی پیمان برادری ببندد که اخلاقشان شبیه هم باشد. مثلاً پسر عمویش علی علیه السلام را برادر خود اعلام کرد؛ همو که حاصل عمر پیامبر بود و تربیت و دانایی اش را از ایشان داشت.

علی بن ابی طالب علیه السلام جوانی 23 ساله بود که وقتی به او نگاه می کردم، احساس می کردم برخی نشانه های تورات و انجیل را در سیمای او می بینم. خیلی زود از زبان پیامبر شنیدم که او وصی و خلیفه اش خواهد بود.

پس از عقد اخوت، پیامبر فرمود: «معنی برادری این است که انصار، خانه و مخارج زندگی خود را با برادرشان تقسیم کنند تا کم کم زندگی آن ها نیز رونق بگیرد و هر وقت هریک از دو برادر محتاج شد، آزادانه دست در جیب برادر خود کند و به اندازه نیازش پول بردارد».

چنان شیفته این طرح شدم که نزد پیامبر رفتم و خواستم برای من هم از میان مهاجران برادری برگزیند. ایشان نگاه معناداری کرد و فرمود: «برادر تو، ابوذر باشد». تعجب کردم. آخر او را تاکنون در مدینه ندیده بودم، اما فهمیدم او از یاران خالص پیامبر است که نزد قبیله خود رفته و قرار است به

زودی به مدینه بیاید. همان روز ها که من آزاد شدم، ابوذر هم به مدینه آمد.(1)

نکته جالب این بود که پیامبر در ضمن عقد اخوت ما، از ابوذر خواست که همیشه فرمانبردار من باشد! این شرط اگرچه برای ابوذر و دیگران کمی عجیب بود، ولی مرا متوجه این نکته کرد که پیامبر برای شخصیت علمی و ایمانی و اخلاقی افراد، چقدر احترام و ارزش قائل است.(2)

به راستی ابوذر در میان همه صحابه تازه مسلمان، انسانی بسیار متفاوت و دین دار بود. او بود که سوره های مکی قرآن را به من آموخت و سرگذشت پیامبر و چگونگی ظهور اسلام را برایم گفت. اما خیلی زود متوجه شدم که بیش از آن که من بتوانم از ابوذر استفاده کنم، ابوذر نیازمند دانش من است.

بدین جهت نزد پیامبر رفتم و از ایشان خواستم در کنار خودش و برادر ایمانی ام، برایم استادی تعیین کند تا بیش تر با حقیقت اسلام آشنا شوم. ایشان مرا به علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد؛ چرا که علی علیه السلام مجرد بود و فراغت بیشتری داشت و برای کار و کسب درآمد، با تنها شترش به صورت روزمزد برای یهودیان کار می کرد. این شد که در اطراف مدینه و میان نخل های یهودیان توانستم از انبوه دانش او _ که همان دانش پیامبر بود _ بهره های فراوان ببرم.

1- رک: پایان فصل، پیوست 2.
2- امام صادق علیه السلام می فرماید: «پیامبر بین سلمان و ابوذر، عقد اخوت بست و با ابوذر شرط کرد که مخالفت سلمان را نکند». (الکافی، ج 8، ص162)

آن روزها بود که فهمیدم علی بن ابی طالب علیه السلام دروازه دانش است.(1) پس مهم ترین پرسش های زندگی ام را از او پرسیدم: چرا خدا ما را آفریده است؟ چرا باید چند روز به این دنیا بیاییم و هر کس در یک گوشه ای از زمین زندگی کند تا بمیرد؟

ایشان فرمود: «تو که حافظ تورات و انجیل هستی، پاسخ این سؤال را نمی دانی؟»

گفتم: «تورات و انجیل به قصه های پیامبران پرداخته و به داستان آدم و حوا اشاره کرده، ولی این داستان ها نیز در این دو کتاب تحریف شده و مثل افسانه هایی است که حکمت و حقیقت در آن ها گم شده».

از من خواست که تا پایان کارش، آیاتی از سوره بقره _ که به تازگی نازل شده بود _ و هم چنین آیاتی از سوره حجر و طه و اعراف _ که درباره آفرینش و داستان آدم و حوا بود _ مرور و تلاوت کنم تا پس از پایان کار، کنار چاه آب بنشینیم و گپی بزنیم.(2)

آن روز من پاسخ سؤالاتم را از علی بن ابی طالب علیه السلام گرفتم و فهمیدم که به چه دریایی از دانش دست یافته ام. از علی علیه السلام خواستم که هر روز و همیشه از دریای دانش او استفاده کنم؛ او پذیرفت، ولی فرمود که هرچه دارد و می داند از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

پس از هم صحبتی با علی علیه السلام طرحی به ذهنم زد. پس به سرعت نزد

1- « أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا » . بحارالأنوار، ج10، ص445.
2- رک: پایان فصل، پیوست 3.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و ایشان را در مسجد یافتم. مثل همیشه ناچار بود در سطح پایین، با تازه مسلمان ها سخن بگوید یا اختلافات آن ها را حل کند یا مسائل ساده و اولیه اسلام را به آن ها بیاموزد. خیلی افسوس خوردم که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم همانند عیسی و موسی علیهما السلام گرفتار مردمی نادان است و کسی قدر دانش بی کران و آسمانی او را نمی داند.

وقتی اطراف پیامبر خلوت شد، جلو رفتم و گفتم: «به راهنمایی علی بن ابی طالب علیه السلام از شما می خواهم که در شبانه روز ساعتی را به من اختصاص دهید تا از دریای دانش و حکمت آسمانی شما بهره ها ببرم». پیامبر فرمود: «پس از نماز عشا، آن گاه که مردم به خانه هایشان رفتند، به مسجد بیا تا به تو حکمت بیاموزم و به پرسش هایت پاسخ دهم».(1)

از آن روز بود که مثلث معرفتیِ من شکل گرفت. در خلوت شب ها، در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانش می آموختم؛ روزها هر وقت علی علیه السلام از کارهایش فارغ می شد، نزد او می رفتم و به تکمیل دانش های نبوی می پرداختم و هم مباحث من هم ابوذر بود. ابوذر در میان مردم مدینه، از نظر آگاهی و ایمان، از همه بالاتر بود، ولی گاهی وقت ها متوجه می شدم که او نمی تواند حرف های مرا درک کند.

***

1- « عن عائشه قالت کان لسلمان مجلس من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ینفرد به باللیل حتی کاد یغلبنا علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ». بحارالأنوار، ج 22، ص 391، باب 11، کیفیه إسلام سلمان رضی الله عنه و مکارم أخلاقه و بعض مواعظه و سائر أحواله.

پیوست

1. نظر مشهور در منابع عامه درباره زمان آزادی سلمان از دست اربابان یهودی خود و پیوستن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بین جنگ احد و خندق در سال چهارم هجری است. در این منابع بیان شده که او در زمان بردگی، چون در حومه مدینه و در محله یهودی نشین بنی قریظه بوده، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فاصله زیادی نداشته، اما نمی توانسته است در نبردهای پیامبر شرکت کند یا همیشه همراه پیامبر باشد.

ولی علامه جعفر مرتضی عاملی در کتاب ارزشمندش، الصحیح من السیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم، با استناد به گزارش های مختلف و پراکنده ای که در منابع عامه و خاصه وجود دارد، اثبات کرده است که آزادی سلمان یا حداقل، حضورش در مدینه، از همان سال اول هجری بوده است. برخی از این شواهد چنین است:

- عقد اخوت سلمان با ابوذر

- اقوالی درباره حضور او در جنگ بدر

- روایات متعدد درباره حضورش در مراسم ازدواج امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام؛ از جمله این که در شب ازدواج ایشان، افسار مرکب عروس در دست سلمان بوده است.(1)

به نظر نگارنده، بین اقوال گوناگون چنین می توان جمع کرد که سلمان به

1- الصحیح من السیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم، ج 7، ص 12.

دستور پیامبر برای آزادی با اربابش در ازای سی صد نخل معامله کرده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم با دست خود هسته های خرما را کاشت و نخل ها با سرعت رشد بالا، سه ساله به بار نشستند.

در این فرصت سه ساله، بنا بر قرار داد مکاتبه، سلمان نیمه آزاد بود؛ یعنی اجازه داشت بیشتر وقت خود را در مدینه نزد پیامبر باشد؛ ولی به اقتضای عبد مکاتب بودن، حق خروج از مدینه را نداشت. لذا در این سال ها علی رغم همراهی با پیامبر در مدینه، در نبردهای بدر و احد حضور چشمگیری نداشت.

2. درباره زمان آمدن ابوذر به مدینه نیز اختلافی وجود دارد. نظر مشهور نزد عامه این است که او پس از جنگ خندق و حوالی سال پنجم هجری به مدینه آمده است؛ ولی بنا به تحقیقی که علامه جعفر مرتضی در الصحیح من السیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم انجام داده و شواهدی از منابع عامه هم برای آن آورده، حضور ابوذر در مدینه در همان سال آغازین هجرت بوده است.

در منابع شیعیان، گزارش های فراوانی درباره حضور ابوذر در مدینه در سال اول و دوم هجری وجود دارد.

به نظر می رسد گرایش های علوی ابوذر باعث شده که خط اموی تلاش کند برای تخریب شخصیت و سابقه او در اسلام، زمان حضور او در مدینه را کاهش دهد تا شاید بدین گونه از جایگاه و ارزش او در برابر دیگر صحابه بکاهد. ولی این ادعا با شیفتگی بسیار ابوذر نسبت به پیامبر و اهل بیت او علیهم السلام

و شخصیت برجسته اش سازگاری ندارد.(1)

3. داستان آدم و حوا شش مرتبه در قرآن آمده است: سوره بقره، آیات 30 الی39؛ سوره اعراف، آیات 11 الی 27؛ سوره حجر، آیات 24 الی 50؛ سوره اسراء، آیات 61 الی 65؛ سوره طه، آیات 115 الی 127 و سوره ص، آیات 71 الی 85.

این آیات به انسان شناسی از منظر نقطه آغاز آفرینش می پردازد. بر اساس داستان آفرینش، خداوند پس از عالم فرشتگان _ که عالم عقل محض است _ و عالم حیوانات _ که عالم شهوت و جبر محض است _ و عالم جن _ که عالم اختیار محدود (اختیار بدون قدرت عقل و علم) است _ در نهایت موجودی جدید را می آفریند که ترکیبی از روح لطیف و مجرد و جسم زمینی و خاکی است. این موجود مرکب، دارای نعمت ویژه عقل و اختیار و آزادی است.

درباره بررسی سرشت آدمی و آنالیز محتوایی داستان های شش گانه آدم و حوا در قرآن در جلدهای بعد بیشتر سخن خواهیم گفت.

1- الصحیح من السیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم، ج 8، ص 284.

اشاره

پس از آن که به معجزه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سی صد نخل به سرعت رشد کردند، از اسارت و بردگی ارباب یهودی ام آزاد شدم و پس از سال ها آوارگی، خود را وقف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اسلام کردم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نام مرا از «روزبه» به «سلمان» تغییر داد.(1)

آن روزها تنها دارایی ام عبایم بود که روزها فرش زیرپا و شب ها رواندازم می شد؛ بدین جهت به «اصحاب صفه» پیوستم.(2) اصحاب صفه، مسلمانان فقیر و آواره ای بودند که جز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پناهی نداشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم آن ها را در گوشه ای از مسجد اسکان داده بود.

در روزهایی که فراغت داشتم و در جنگ یا سفر نبودیم، با بافتن برگ و چوب نخل، وسایلی می ساختم و می فروختم و به این ترتیب، اندک درآمدی

1- بحارالأنوار، ج 22، ص360.
2- نظام اداری مسلمانان در صدر اسلام، ص 223.

برای گذران زندگی پیدا می کردم.(1) اما بیشتر وقتم به بهره گیری علمی و اخلاقی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب علیه السلام سپری می شد.

آن روزها در مدینه همه به ظاهر مسلمان و عاشق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند، ولی می شد دسته بندی های نامحسوسی را بین صحابه دید؛ مثلاً من و ابوذر و مقداد بن اسود و عثمان بن مظعون و بلال، دوستان همیشگی علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و سلم بودیم.(2) در مقابل، کسانی مثل عمر بن خطاب و ابوبکر بن ابی قحافه و صهیب رومی و عثمان بن عفان هم یک دسته بودند.

گروه آن ها به شکار فرصت هایی معروف بود که می توانست شهرت و سروصدای اجتماعی ایجاد کند و گروه ما به علم و عبادت؛ و ما این گونه بودیم چون نگاهمان به علی علیه السلام پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

این مسأله تا آن جا خود را نشان داد که حتی در شأن آن، آیه نازل شد. مثلاً آیه 87 سوره مائده وقتی نازل شد که علی بن ابی طالب علیه السلام و برخی دوستانش مثل من و عثمان بن مظعون (بهترین دوست امام در آغازین روزهای اقامت ایشان در مدینه) چنان تحت تأثیر خطبه ها و موعظه های پیامبر واقع شدیم که تصمیم گرفتیم روزها به روزه داری و شب ها به شب زنده داری بپردازیم، بر بستر نرم نخوابیم و گوشت و غذای چرب نخوریم، از همسران و خانه و زندگی فاصله بگیریم و خلاصه رهبانیت برگزینیم. در این مسیر، من بعد از علی بن ابی طالب علیه السلام پیشرو بودم؛ چون تجربه رهبانیت

1- الاداره فی عهد الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، ص 177.
2- اعیان الشیعه، ج 1، ص 18 و التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام، ص121.

دوران مسیحیت را داشتم.

ولی خبر این تصمیم توسط همسر عثمان بن مظعون به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و در همان زمان، آیه 87 مائده نازل شد که می فرماید:

((یَا أَیهُّا الَّذِینَ ءَامَنُواْ لَا تحُرِّمُواْ طَیِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَکمْ وَ لَا تَعْتَدُواْ إِنَّ اللَّهَ لَا یحِبُّ الْمُعْتَدِینَ.))(1)

پس از آن بود که با پیشنهاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شبانه روز خود را به چهار بخش تقسیم کردیم؛ یک بخش برای خواب و استراحت، یک بخش برای کار و تلاش، یک بخش برای عبادت و کسب علم و معرفت و یک بخش هم برای گذراندن با خانواده یا دوستان و در صورت امکان، ورزش و سرگرمی.(2)

از آن روز به بعد بود که احساس کردم نگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من کمی تفاوت پیدا کرده؛ خصوصاً پس از آن که علی بن ابی طالب علیه السلام در یک پیوند مبارک، داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شد.

اگرچه پا به سن گذاشته بودم اما هنوز سرزنده نشان می دادم. بدین جهت تصمیم گرفتم برای کاستن از نگاه های سنگین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای امر خیر ازدواج

1- «ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده است، حرام نکنید و از حد تجاوز ننمایید، زیرا خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد». ترجمه اسباب النزول، ص 108 و ترجمه تفسیر المیزان، ج 6، ص 167.
2- « وَ قَالَ اجْتَهِدُوا فِی أَنْ یَکونَ زَمَانُکمْ أَرْبَعَ سَاعَاتٍ، سَاعَةً لِمُنَاجَاهِ اللَّهِ وَ سَاعَةً لِأَمْرِ الْمَعَاشِ وَ سَاعَةً لِمُعَاشَرَهِ الْإِخْوَانِ وَ الثِّقَاتِ الَّذِینَ یُعَرِّفُونَکمْ عُیُوبَکمْ وَ یُخْلِصُونَ لَکمْ فِی الْبَاطِنِ وَ سَاعَةً تَخْلُونَ فِیهَا لِلَذَّاتِکمْ فِی غَیْرِ مُحَرَّمٍ وَ بِهَذِهِ السَّاعَهِ تَقْدِرُونَ عَلَی الثَّلَاثَهِ سَاعَات » . بحارالأنوار، ج 75، ص 321.

اقدام کنم؛ ولی چشمتان روز بد نبیند! آخر نمی دانید از آن مدعیان مسلمانی چه بر سر من آمد.

«ابودرداء» یکی از تازه مسلمانان های آواره بود که خیلی دلش می خواست با من طرح رفاقت بریزد، شاید به جایی برسد. من هم سعی می کردم در حد و اندازه اش تحویلش بگیرم. یک روز به او گفتم: «من مدتی است زنی از قبیله بنی لیث را برای خودم زیر نظر گرفته ام، ولی می ترسم اگر خودم به خواستگاری بروم، چون فارس هستم، آن ها جوابم کنند. بیا با هم برویم و تو برایم واسطه شو».

او هم قبول کرد و با هم به خانه آن دختر رفتیم. آن ها مرا به درون خانه راه ندادند. ابودرداء داخل رفت و بعد از مدتی طولانی بیرون آمد؛ در حالی که چهره اش خیلی عجیب و غریب بود! آن قدر سین جیمش کردم تا فهمیدم که آن ها مخالف دختر دادن به من بوده اند و برای خلاص شدن از من، دخترشان را به عقد ابودرداء در آورده اند و او هم پذیرفته است.(1) مانده بودم چه کنم و چه بگویم!

اما نگاه های معنی دار پیامبر هنوز ادامه داشت. برخورد آن اعراب مدعی مسلمانی، آزارم می داد؛ ولی نگاه های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تکلیفی سنگین روی دوشم می گذاشت.

مدتی گذشت. وقتی دوباره قلبم آرام گرفت، این بار خانمی از خاندان عمر

1- تاریخ مدینه دمشق، ج 21، ص 446.

بن خطاب را زیر نظر گرفتم و پس از مدتی دیدم هیچ واسطه ای بهتر از خود عمر نیست؛ اما وقتی ماجرا را به او گفتم، با آن قیافه همیشه عبوس و معترضش، یک دفعه از جا پرید و بعد از خط و نشان کشیدن، با خشم از من جدا شد.(1)

به این نتیجه رسیده بودم که دختر دادن عرب ها به یک مرد ایرانی از محالات روزگار است! تا این که پس از ازدواج مقداد با دختر عموی پیامبر و ازدواج زید بن حارثه با زینب بنت جحش، دختر عمه پیامبر، و ازدواج بلال حبشی(2) با دختر یکی از مردم مدینه، که با واسطه گری خود پیامبر اتفاق افتاد، فهمیدم چقدر راه را اشتباه رفته ام.

پس در یکی از شب ها تمام درد و دل هایم را به پیامبر گفتم و ایشان نیز همسری از قبیله کنده (از قبایل یمنی) را برایم انتخاب نمود؛(3) همسری که اگرچه متمکن بود، ولی معرفت و ایمان عمیقی داشت.

روز اولی که به عنوان داماد به خانه عروس رفتم، دیدم خانه کوچک اما مرتبی دارد. بعد از آن که زنان محله سر و صدای عروسی را تمام کردند و به خانه هایشان رفتند، با همسرم نشستم و گفتم: «من دوست دارم زندگی ام اسلامی و بر الگوی پیامبر و دستوراتش باشد. آیا تو چنین نمی خواهی؟» او گفت: «من تو را از این جهت به همسری پذیرفتم که نزدیک ترین فرد به پیامبر بودی».

1- رجال کشی، ج 15.
2- بحارالأنوار، ج42، ص 160.
3- بحارالأنوار، ج42، ص 160.

گفتم: «از پیامبر شنیده ام که مستحب است همسران در اولین لحظه تشکیل زندگی دو رکعت نماز بخوانند. آماده ای؟» خیلی زود آماده نماز شد. پس از خواندن نماز، متوجه زنی شدم که در منزل بود. گفتم: «این زن این جا چه می کند؟» گفت: «او خدمتکار من است».

گفتم: «ما که دو نفریم و کار چندانی نداریم، او هم جوان است، از پیامبر شنیده ام که اگر کنیزی در خانه کسی باشد و نیاز به همسر داشته باشد و اربابان او به نیازش رسیدگی نکنند، گناهان احتمالی یا ستم هایی که بر او می رود به پای اربابش نوشته می شود. آیا حاضری او را آزاد کنی و همسر مناسبی برایش پیدا کنی؟»

کمی فکر کرد و سپس گفت: «چون شما می گویید، باشد». کنیز تا موافقت همسرم را دید، با خوشحالی فراوان و چشمانی که از اشک شوق آکنده بود، بسیار برای ما دعا کرد.(1)

از آن پس، در خانه ای کوچک اما با صفا، با همسری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برایم انتخاب کرده بود، زندگی جدید من در مدینه آغاز شد. سعی می کردم به حضرت علی علیه السلام و خانه و خانواده اش نزدیک تر شوم و تا می توانم از نوع زندگی آن ها الگو برداری کنم. آخر علی و فاطمه علیهما السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ شده بودند و ایشان بیش ترین وقتش را در خانه آن ها می گذراند.

***

1- تاریخ مدینه دمشق، ج 21، ص 428 و بحارالأنوار، ج 22، ص 383.

پیوست

چیستی زندگی دینی و شیعی

نگاه جامع

_ نگاه جامع به ابعاد وجودی، تفاوت های جنسیتی و مراحل رشد انسان

(طرح مطالعاتی دین پژوهی تطبیقی بر مبنای مسئله و نیازشناسی جامع)

ولیّ شناسی و زمان شناسی

_ جست وجوی انسان کامل معاصر

_ اصالت دهی به انتظار

طرح خودنوشت جامع

_ برنامه تربیتی و رشد جامع

_ برنامه ریزی ویژه برای استعدادها

سعی و تلاش پیوسته

_ برنامه ریزی صحیح برای زمان، امکانات و نعمت ها در جهت بهره وری حداکثری

_ پیوند و ارتباط پیوسته و تخصصی با ولیّ یا نمایندگان او برای کسب تربیت و کمال

رشد حداکثری

و کسب آرامش و رضایت

_ ارزیابی و محاسبه پیوسته اعمال

_ جلب رضایت خدا و ولیّ او

زندگی دوباره

_ آگاهی و باور مرگ

_ رجعت

ص:59

راز آفرینش

اشاره

پس از تشکیل زندگی و یافتن هویتی جدید هم، دوست و هم نشین همیشگی ام ابوذر بود. یک روز که در مسجد النبی به انتظار نماز نشسته بودیم، از من پرسید: «تو که هر شب از پیامبر دانش می آموزی، بهترین دانشی که از ایشان آموخته ای چه بوده؟»

گفتم: «بهترین مطلبی که از ایشان فرا گرفتم، پاسخ پرسشی بود که از نوجوانی ذهنم را مشغول ساخته بود و آن این که ما انسان ها چه فرقی با دیگر موجودات داریم و هدف از آفرینش ما چیست؟»

ابوذر گفت: «می دانم سطح علم تو از من بالاتر است، ولی می شود جوری بگویی که من هم بفهمم؟»

گفتم: «تو که قبل از من حافظ سوره های مکی قرآن بودی. برای من آیه های چهار تا نه سوره سجده را بخوان». ابوذر نیز شروع به خواندن کرد:

((اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَی عَلَیَ الْعَرْشِ مَا لَکم مِّن دُونِهِ مِن وَلِیٍّ وَ لَا شَفِیعٍ أَ فَلَا تَتَذَکرُونَ*

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلىَ الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فىِ يَوْمٍ كاَنَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَهٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ*

ذَالِک عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَهِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ*

الَّذِى أَحْسَنَ كلُّ شىَ ْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْانسَانِ مِن طِينٍ*

ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَهٍ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ*

ثُمَّ سَوَّئهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِ وَ جَعَلَ لَكمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَرَ وَ الْأَفْئِدَهَ قَلِيلًا مَّا تَشْكرُون .))(1)

ابوذر وقتی قرائت را تمام کرد گفت: «از این قرائت زیبا با لحن حجازی لذت بردی؟» گفتم: «اگر معنا و تفسیرش را بدانی، بیش تر لذت خواهم برد. از حبیب و محبوبم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: زمانی که خداوند می خواست دنیا را بیافریند، اولین چیزی که آفرید، کامل ترین و بهترین چیز،

1- «خدا کسی است که آسمان ها و زمین و آن چه را که میان آن دو است، در شش هنگام آفرید و آن گاه بر عرش (قدرت) استیلا یافت. برای شما غیر از او سرپرست و شفاعت گری نیست. آیا باز هم پند نمی گیرید؟ کار [جهان] را از آسمان گرفته تا زمین، اداره می کند. آن گاه [نتیجه و گزارش آن] در روزی _ که مقدارش بر اساس آن چه که شما آدمیان برمی شمارید، هزار سال است _ به سوی او بالا می رود. اوست داناىِ نهان و آشکار، که شکوه مندِ مهربان است. همان کسی که هر چیزی را که آفریده، نیکو آفریده است، و آفرینش انسان را از گِل آغاز کرد. سپس [تداوم] نسل او را از چکیده آبی پست مقرّر فرمود. آن گاه او را درست اندام کرد و از روح خویش در او دمید و برای شما گوش و دیدگان و دل قرار داد. چه اندک سپاس می گزارید».

یعنی نور بود. این نور مساوی با عقل و دانایی بود و چون خدای علیم و حکیم، آن را آفریده بود، پس مثل آفریدگارش می فهمید و معدن و مخزن دانش ها بود».

ابوذر شگفت زده پرسید: «یعنی آن نور بی روح و مرده، می فهمید و می دانست؟» با خنده گفتم: «مگر چیزی که مثل سنگ، مرده و بی روح است، می فهمد و می داند؟» ابوذر گفت: «خودت گفتی نوری که خدا آفرید، مثل نور خورشید بود، ولی می فهمید!»

گفتم: «نوری که از آن سخن می گویم، با نورهای زمینی فرق دارد و متعلق به عالم فرشته ها و آسمان هاست. مثل تصویرهایی که در خواب می بینی که نورانی است یا مثل احساسی که خودت داری وقتی چیزی را یاد می گیری و می فهمی. وقتی آیه ای جدید از قرآن را حفظ می کنی، آیا می دانی چه کسی آن را حفظ کرده است؟»

ابوذر گفت: «مرا در حیرت بیشتری فرو بردی».

گفتم: «ابوذر جان! اگر سطح دانش یاران پیامبر، پایین باشد، ممکن است باعث آزار و ناراحتی ایشان بشود؛ چراکه او برتر از دانشمندان است. ابوذر! به آیات قرآن که درباره عقل و فکر و تدبر و بصیرت است، بیش تر دقت کن. نوری که خداوند آفرید، هم مساوی با عقل و علم بود و هم حیات و زندگانی داشت. این نور در حقیقت همان روح پیامبر اسلام بود؛ چرا که انسان بهترین آفریده خداوند است، در میان انسان ها، پیامبران، بهترین هستند و

بهترین پیامبر هم پیامبر خودمان، محمد صلی الله علیه و آله و سلم است».(1)

ابوذر پرسید: «یعنی خداوند اول از همه، پیامبر را با همین شکل و شمایل آفرید؟ پس آیاتی که می گوید خداوند اول آدم و حوا را آفریده، چه می شود؟»

گفتم: «خداوند در سوره سجده می فرماید من اول آسمان و زمین را آفریدم؛ اما خدایی که حکیم و علیم است، یک دفعه آب و خاک و آتش نمی آفریند، بلکه پلکانی عمل می کند. یعنی از بهترین چیزها شروع می کند و پله پله می آید و به چیز های پست و کم ارزش می رسد.

بنابراین، خداوند، ابتدا نوری می آفریند که می تواند سرچشمه پیدایش آسمان و زمین شود. این نور هوشمند، همان روح ملکوتی و آسمانی پیامبر است که خداوند با آن، تمام مخلوقات، از جمله فرشته ها را آفرید. مگر نشنیدی که پیامبر در شب معراج، به آسمان ها رفت و مهم ترین و بزرگ ترین فرشته خداوند، یعنی جبرئیل، فقط توانست او را تا نزدیکی عرش خدا همراهی کند؟ یعنی پیامبر به جایی می رسد که حتی جبرئیل هم نمی تواند همراه ایشان باشد».

ابوذر گفت: «راستی جریان نور ملکوتی این قدر مهم است؟»

گفتم: «بیا بحث را از یک جای دیگر شروع کنیم؛ از قصه آفرینش آدم و حوا. بعد از آن که خداوند آسمان ها و زمین را با تمام گیاهان و حیواناتش آفرید، یک شاه کاری عجیب و جالب انجام داد. از آخرین چیزی که آفریده

1- رک: پایان فصل، پیوست.

بود، یعنی کره خاکی و مادی، و از بی خود ترین و بی ارزش ترین چیز، یعنی آب گندیده ای که داشت می خشکید و به لجن و گِل بدبویی تبدیل می شد، دو مجسمه شبیه مرد و زن درست کرد و از فرشته ها خواست که آن دو گِل را به آسمان ها بیاورند. یک دفعه روح مثل نسیم وزید و داخل این دو مجسمه شد و آدم و حوا درست شدند».(1)

ابوذر گفت: «همه چیز را فهمیدم، ولی معنای روح را نفهمیدم».

گفتم: «فرق تو با آدم مرده چیست؟ تو می فهمی، می بینی، می خندی و حرکت می کنی. این ها کار دست و پا و مغز و قلب توست یا یک احساس پنهان و عجیبی که در سراسر بدن تو وجود دارد؟»

ابوذر گفت: «پس آیه ((فتبارک الله احسن الخالقین))(2) واقعاً مستحق آدمیزاد است؟» گفتم: «ترکیب بی خود ترین چیز زمینی با بهترین چیز آسمانی، شگفت آور نیست؟» ابوذر گفت: «یک بار دیگر درس امروز را برایم می گویی؟»

گفتم: «خداوند بهترین چیز، یعنی نور هوشمند و آسمانی را می آفریند که عین دانایی و حیات است و این همان روح ملکوتی و آسمانی پیامبر است. بعد از این نور و روح، بهشت و آسمان ها را می آفریند. بعد از آن زمین را می

1- برای مطالعه بیشتر درباره روح از منظر روایات، رک: بحارالأنوار، ج 58، ص 1، باب 42، حقیقه النفس و الروح و أحوالهما.
2- ((ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً.فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَهَ عِظاماً فَکسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَک اللّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ)) . سوره مؤمنون، آیه 14.

آفریند. بعد در عجیب ترین مرحله، از پایین ترین موجود زمینی و بالاترین موجود آسمانی، یعنی از ترکیب گِل و روح آسمانی، انسان را می آفریند».

ابوذر گفت: «پیامبر روزی در جمع مسلمانان فرمود که ابوذر راست گوترین یارانم است(1) و من هم همین جا می گویم که راست گفت پیامبر، که فرمود: اگر دانش در ستاره ثریا هم باشد، مردانی از سرزمین فارس (ایران) به آن دست خواهند یافت».(2)

***

پیوست

درباره اولین مخلوق خداوند، روایات متعددی در منابع حدیثی وجود دارد؛ از جمله:

_ «قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله و سلم أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی وَ فِی حَدِیثٍ آخَرَ أَنَّهُ ص قَالَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْل» .(3)

_ «جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فِی تَفْسِیرِ قَوْلِهِ تَعَالَی کنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِی ابْتَدَعَهُ مِنْ نُورِهِ وَ اشْتَقَّهُ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِهِ فَأَقْبَلَ یَطُوفُ بِالْقُدْرَةِ حَتَّی وَصَلَ إِلَی جَلَالِ

1- « قَالَ عَلِیٌّ علیه السلام سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم یَقُولُ مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ لَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَی أَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ أَبِی ذَرٍّ » . بحارالأنوار، ج10، ص 121.
2- « قال رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم : لَوْ کانَ الْعِلْمُ مَنُوطاً بِالثُّرَیَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِس » . بحارالأنوار، ج 1، ص195.
3- بحارالأنوار، ج 1، ص 97، باب 2، حقیقه العقل و کیفیته و بدو خلقه.

الْعَظَمَهِ فِی ثَمَانِینَ أَلْفَ سَنَهٍ ثُمَّ سَجَدَ لِلَّهِ تَعْظِیماً فَفَتَقَ مِنْهُ نُورَ عَلِیٍّ علیه السلام فَکانَ نُورِی مُحِیطاً بِالْعَظَمَهِ وَ نُورُ عَلِیٍّ مُحِیطاً بِالْقُدْرَهِ ثُمَّ خَلَقَ الْعَرْشَ وَ اللَّوْحَ وَ الشَّمْسَ وَ ضَوْءَ النَّهَارِ وَ نُورَ الْأَبْصَارِ وَ الْعَقْلَ وَ الْمَعْرِفَهَ وَ أَبْصَارَ الْعِبَادِ وَ أَسْمَاعَهُمْ وَ قُلُوبَهُمْ مِنْ نُورِی وَ نُورِی مُشْتَقٌّ مِنْ نُورِهِ فَنَحْنُ الْأَوَّلُونَ وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ وَ نَحْنُ السَّابِقُونَ وَ نَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ وَ نَحْنُ الشَّافِعُونَ وَ نَحْنُ کلِمَهُ اللَّهِ وَ نَحْنُ خَاصَّهُ اللَّهِ وَ نَحْنُ أَحِبَّاءُ اللَّهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ وَ نَحْنُ جَنْبُ اللَّهِ وَ نَحْنُ یَمِینُ اللَّهِ وَ نَحْنُ أُمَنَاءُ اللَّهِ وَ نَحْنُ خَزَنَهُ وَحْیِ اللَّهِ وَ سَدَنَهُ غَیْبِ اللَّهِ وَ نَحْنُ مَعْدِنُ التَّنْزِیل».(1)

_ «عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَفَرَّدَ فِی وَحْدَانِیَّتِهِ ثُمَّ تَکلَّمَ بِکلِمَهٍ فَصَارَتْ نُوراً ثُمَّ خَلَقَ مِنْ ذَلِک النُّورِ مُحَمَّداً وَ عَلِیّاً وَ عِتْرَتَهُ علیهم السلام ثُمَّ تَکلَّمَ بِکلِمَهٍ فَصَارَتْ رُوحاً وَ أَسْکنَهَا فِی ذَلِک النُّورِ وَ أَسْکنَهُ فِی أَبْدَانِنَا فَنَحْنُ رُوحُ اللَّهِ وَ کلِمَتُهُ احْتَجَبَ بِنَا عَنْ خَلْقِهِ فَمَا زِلْنَا فِی ظِلِّ عَرْشِهِ خَضْرَاءَ مُسَبِّحِینَ نُسَبِّحُهُ وَ نُقَدِّسُهُ حَیْثُ لَا شَمْسَ وَ لَا قَمَرَ وَ لَا عَیْنَ تَطْرِفُ ثُمَّ خَلَقَ شِیعَتَنَا وَ إِنَّمَا سُمُّوا شِیعَهً لِأَنَّهُمْ خُلِقُوا مِنْ شُعَاعِ نُورِنَا».(2)

1- بحارالأنوار، ج 25، ص22، باب 1، بدو أرواحهم و أنوارهم و طینتهم و أنهم من نور واحد.
2- بحارالأنوار، ج 25، ص 23.

یکی از زیبا ترین روز های زندگی ام، شب ازدواج امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام بود. فاطمه علیها السلام از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و سال ها زیر نظر ایشان تربیت شده بود. علی هم که دو سه سال پس از تولد به خانه پیامبر رفته بود و 24 سال کنار ایشان زیسته بود و آیینه تمام نمای پیامبر بود.

در شب ازدواج آن ها من افسار استری را که عروس بر آن سوار بود، در دست گرفتم و آن را به سمت خانه داماد می بردم، در حالی که پیشاپیشم پیامبر، و پشت سرم مسلمانان، شادی کنان می آمدند.(1) خانه علی علیه السلام دیوار به دیوار خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و چسبیده به مسجدالنبی بود.

از آن شب به یاد ماندنی، دو سالی می گذشت. روزی به همراه پیامبر و جمعی از مسلمانان در حومه مدینه بودیم که پیکی آمد و خبر تولد دومین پسر فاطمه صلی الله علیه و آله و سلم را به ایشان داد. پیامبر به سرعت به مدینه بازگشت و به دیدار نوه اش رفت. ایشان نام «حسین» را برای نوزاد برگزید.

1- اعیان الشیعه، ج 1، ص380.

بعد از آن، من اولین نفری بودم که به دیدار نوزاد رفتم. آن قدر او را در بغل گرفتم و بوسیدم که از نگاه های علی علیه السلام شرمنده شدم. آن روز مهمان عقیقه پیامبر بودیم.(1)

فردای آن روز تصمیم گرفتم که ابوذر را مهمان کنم. ظهر، ابوذر، خوش حال و با دست پر به خانه آمد. او هم آن روز با شترش حسابی کار کرده بود تا دست خالی به مهمانی نیاید.

بر سر سفره که نشستیم ابوذر از حسن یک ساله و حسین چندروزه و از نوری که در چهره آن دو علیهما السلام دیده بود، گفت. ابوذر می گفت وقتی حسین علیه السلام را در آغوش گرفته و حسن علیه السلام را بر دامان نشانده، متوجه شده که آن دو از تمام رازهایش و آن چه در دل دارد، آگاه هستند.

ابوذر با خوشحالی می گفت: «در چشم های حسن و حسین که خیره شدم، معنای حرف های آن روزت را بهتر فهمیدم. حالا می فهمم که انسان های معنوی و ملکوتی، چه قدر زیبا هستند. آرامشی که آدم پیش آن ها احساس می کند، اصلاً قابل توصیف نیست.

راستی سلمان! قرار بود درباره روح انسان بگویی. دیروز در مسجد از پیامبر شنیدم که فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه؛(2) هر کس نفس خودش را شناخت، می تواند خدا را هم بشناسد». این نفس چیست که این قدر مهم است؟»

1- عقیقه به معنی قربانی ای است که برای سلامتی فرزند نو رسیده در هفتمین روز تولد او می دهند.
2- بحارالأنوار، ج 2، ص32.

گفتم: «یک سؤال می کنم ببینم چه قدر دقیق هستی. به نظر تو شیر شتر و گاو و گوسفند و بز، یک خاصیت دارند؟»

ابوذر گفت: «معلوم است، شیر هر کدام خاصیتی دارد».

گفتم: «در این دنیا و جهان نیز هر چیز خاصیت خودش را دارد و هرچه خالص تر باشد، خاصیتش بهتر و بیش تر است. حالا می توانی بگویی جسم انسان که مثل حیوانات است، چه نیازها و خاصیت هایی دارد؟»

ابوذر گفت: «ما مثل حیوانات گرسنه و تشنه می شویم، مثل حیوانات دوران تولد، کودکی، جوانی و مرگ داریم و...».

گفتم: «پس فرق ما با حیوانات چیست؟»

ابوذر گفت: «ما می فهمیم، می خندیم، حرف می زنیم و هر کاری که بخواهیم، انجام می دهیم».

گفتم: «آیا فکر می کنی فهمیدن و خوش حال شدن و دوست داشتن، خاصیت جسم انسان است؟»

ابوذر گفت: «حتماً می خواهی بگویی مربوط به روح است».

گفتم: «وقتی کوچک بودم، همه به من می گفتند تو خیلی باهوش هستی. این هم فقط به خاطر کنجکاوی های بیش از حد و پرسش های جور واجور من بود. مگر تو از زمان کودکی، از چیز های قشنگ و زیبا، مثل شب های پرستاره کویر یا یک واحه سرسبز کوچک لذت نمی بردی؟ از آب بازی در برکه ها کیف نمی کردی؟ از اذیت و آزار دیگران ناراحت نمی شدی؟ نمی خواستی به این طرف و آن طرف نگاه کنی و بفهمی و بدانی؟ پیامبر

فرموده: همه نوزادان بر فطرت پاک خدایی آفریده می شوند و این پدر و مادر یا اطرافیان آن ها هستند که آن ها را به تدریج گمراه می کنند».

ابوذر گفت: «فطرت در قرآن هم آمده (1) و از پیامبر هم درباره اش شنیده ام. اما دقیقاً نمی دانم چه معنایی دارد».

گفتم: «فطرت یعنی همان خاصیت و آثار روح و نفس».

ابوذر گفت: «یعنی این ربطی به جسم ندارد؟»

گفتم: «یک بار دیگر به قرآن مراجعه و سعی کن صفات و خصوصیاتی را که خدا درباره خودش گفته، به یاد بیاوری. خودت برخی از این صفات را مثال بزن».

ابوذر گفت: «خداوند زنده است؛ علیم و عالم است؛ جمیل و زیباست، لطیف و پنهان است، حکیم است، عادل است و ظلم نمی کند، ابدی است و خواب و مرگ ندارد و...».

گفتم: «خداوند حی و ابدی است و خواب ندارد. پس وقتی روح خداوندی در انسان دمیده می شود، دیگر از بین نمی رود؛ یعنی تا انسان زنده است، روح هم با اوست و وقتی هم که بمیرد، روح از بدن جدا می شود اما از بین نمی رود. در خوابیدن هم همین طور است؛ بدن می خوابد، ولی روح بیدار است و حتی تا آسمان ها سفر می کند. این یعنی خواب دیدن.

خداوند عالم و علیم است؛ بنابراین، روح انسان هم خاصیت تفکر دارد.

1- سوره روم، آیه 30.

درست است که مغز با تفکر سروکار دارد، اما آن، تنها وسیله و ابزار فهمیدن است، وگرنه قدرت عقل و فکر از روح است.

خداوند لطیف و پنهان است؛ از این رو، روح برخلاف جسم و اشیای زمینی، با چشم دیده نمی شود و چیزی ناپیدا و ملکوتی است؛ مثل هوا یا نیروی جاذبه زمین که وجود دارند و آثارش را می شود دید، ولی خودشان دیده نمی شوند.

خداوند زیباست؛ روح هم زیبایی ها را دوست دارد. در قرآن، مهم ترین دلیل برای اثبات وجود خدا، برهان نظم و زیبایی عالم طبیعت بیان شده است.

خداوند عادل و حکیم است؛ روح هم ذاتاً خوبی و بدی را می فهمد، از بدی ها گریزان است و به دنبال خوبی هاست. روح انسانی فطرتاً عدالت خواه و ظلم گریز است؛ به طوری که حتی آدم های ستمگر هم کارهای بد خود را به اسم عدل و عدالت توجیه می کنند.(1)

این که قرآن می فرماید: ((انا لله و انا الیه راجعون)) یعنی همین. یعنی چون روح تو از خداست، در نهایت هم به سوی او باز می گردد و آثار و خاصیت هایی آسمانی و ملکوتی دارد که باید آن ها را بشناسی.

ابوذر گفت: «اگر این طور است، چرا این همه آدم گمراه و نادان وجود دارد؟ مگر آن ها روح ندارند؟!»

1- برای مطالعه بیشتر درباره فطرت و گرایش های فطری انسان، رک: ترجمه تفسیر المیزان، ج 16، ص 266، ذیل تفسیر آیه 30 روم؛ مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج 3، ص 451؛ ص 474 و ص 483.

گفتم: «اگر همه انسان ها به این بُعد مهم و اصلی در وجود خودشان توجه می کردند، دیگر این همه گرفتاری پیش نمی آمد. مشکل این جاست که خیلی از آدم ها به جای توجه به روحشان، بیش تر به جسمشان توجه دارند».

ابوذر گفت: «یعنی باید کار دنیا را تعطیل کرد؟»

گفتم: «نیمی از تو، جسم زمینی و نیمی از تو، روح آسمانی است. انسان موفق کسی است که هر دو را هماهنگ با هم بپروراند».

ابوذر گفت: «مگر خاصیت های روح را هم باید پروراند؟»

گفتم: «بله! فرق روح انسان های معمولی با پیامبران در این است که خاصیت هایشان پرورش نیافته اند. مثلاً فهمیدن اولیه خوبی و بدی در ما وجود دارد، ولی این ما هستیم که باید با سعی و تلاش، دانشمان را افزایش دهیم تا خوبی ها و بدی ها را بهتر و بیش تر بشناسیم؛ وگرنه این خاصیت ها، ناقص و خام در درون ما رها می شود».

ابوذر گفت: «همین طرح عقد برادری، ریشه اش در عدالت است».

گفتم: «اگر این طرح نبود، هر کس خوبی و راحتی را فقط برای خودش می خواست، اگرچه به قیمت ظلم و ستم به دیگران به دست آید. اسلام می گوید خوبی ها هم برای توست و هم دیگران. یعنی آن چه را برای خود می پسندی، برای انسان های دیگر هم بپسند».

ابوذر گفت: «مهم ترین خاصیت فطرت، عدالت خواهی است؟»

گفتم: «نه. انسان وقتی به دنیا می آید، می فهمد که کاری نمی تواند انجام دهد و در غذا خوردن و نظافت، وابسته به دیگران است و ناخودآگاه متوجه

مادر می شود. بزرگ تر که می شود، پدر را می شناسد و او را قوی تر از مادر می یابد؛ برای همین فکر می کند که پشتوانه اش پدر است. بزرگ تر که می شود، می بیند که پدر و مادر، خودشان وابسته به پول یا آدم های بزرگ تر یا چیز های دیگر، مثل مال و زمین و حیوانات هستند».

ابوذر گفت: «این ها چه ربطی به فطرت دارد؟»

گفتم: «گمشده بشر همین جاست. او از کودکی می فهمد که ناقص و نیازمند است و باید به کسی یا چیزی تکیه کند؛ ولی فکر می کند که تکیه گاهش انسان ها یا اشیای زمینی هستند. در حالی که قرآن و پیامبران به ما می گویند که این حس نیازمندی، ناشی از روح توست و می خواهد تو را به قدرتی بی کران و نامرئی، یعنی خدا _ که بالاتر از همه قدرت هاست _ راهنمایی کند؛ ولی متأسفانه انسان ها این احساس نیاز را به افراد و اشیا منحصر می کنند و این پرستیدن بت های زمینی است».

ابوذر گفت: «یعنی شناختن خدای غیبی فطری است؟»(1)

گفتم: «معنی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که می فرماید «اگر خودت را بشناسی، خدا را شناخته ای» همین است. انسان همیشه می فهمد که نیازمند تکیه گاهی نیرومند است. فقط باید مراقب باشد که این درک درونی و مقدس، او را اسیر زندگی مادی و زمینی نکند و بت پرست نشود. بت پرست کسی است که عقل و فکر و هوشش، در محدوده حواس جسمی باشد و امور غیبی و پنهان را

1- مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج4، ص 41 (راه فطرت).

درک نکند؛ مثل کسی که کوه ها و دریاهای بزرگ را می بیند، ولی آفریدگار آن ها را _ که بسیار بزرگ تر از آن ها و غیبی است _ نمی بیند».

ابوذر گفت: «این سخن تو مرا یاد قصه ای در قرآن می اندازد. بنی اسرائیل سال ها همراه حضرت موسی علیه السلام بودند و معجزات خداوند علیه فرعون را دیدند. معجزاتی که مهم ترین آن شکافتن دریا و نابودی فرعون بود. راستی چه قدرتی جز قدرت خدای پنهان می توانست آن دریای بزرگ را بشکافد؟ اما آن ها خدا و قدرتش را نمی دیدند.

وقتی هم که از دریا به سلامت عبور کردند و خیالشان راحت شد، بت قبیله ای بت پرست را دیدند و به موسی گفتند: «برای ما هم خدایی بیاور که بتوانیم آن را ببینیم». موسی علیه السلام گفت: «خدایی که با چشم دیده شود، چون مادی است، یا قدرتی ندارد یا قدرتش محدود و بی خاصیت است و اصلاً این بت ها دست ساخته انسان هستند و از خود انسان ها هم کوچک تر و بی خاصیت ترند» اما آن ها گوش نکردند و سرانجام گوساله پرست شدند!»(1)

1- سوره اعراف، آیات 138 الی 148.

اشاره

سال پنجم هجری بود. سال های سخت هنوز ادامه داشت. دشمنی مشترک قریش و یهود به اوج خود رسیده بود. به پیامبر خبر دادند که مشرکان مکه با همراهی تمامی قبایل عرب اطراف مکه و مدینه و یهودیان، برای حمله ای بزرگ آماده شده اند. حتی برخی خبر آوردند که تعداد لشکریان آن ها از ده هزار نفر هم بیش تر است. این در حالی بود که به زحمت می شد سه هزار مسلمان مبارز جمع کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان را به مسجد فرا خواند و ضمن اعلام خبر، به چاره جویی پرداخت. ترس و وحشت در چهره همه آشکار بود؛ جز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام . هیچ کس نمی دانست چه باید کرد. حتی برخی منافقان از مصالحه یا فرار از مدینه می گفتند. من که به شدت نگران بودم، به فکر فرو رفتم. به سال ها قبل بازگشتم. پدرم مسئول تجهیز نیرو و سرباز در منطقه ما بود و من برخی دانش های جنگی را از او آموخته بودم. به یاد آوردم که در شرایط نابرابر جنگی و محاصره دشمن، حفر خندق تنها راه دفاعی است.

وقتی این طرح را به پیامبر گفتم، برق شادی به چشم تک تک مسلمانان

افتاد.(1) خیلی زود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردان مسلمان را به گروه های ده نفره تقسیم کرد و قسمت هایی از اطراف مدینه را که کوهستان یا سنگلاخ یا نخلستان نبود، مشخص کرد تا در آن مناطق، خندقی بزرگ حفر شود.

روزی مشغول کلنگ زنی در محدوده خودم بودم که ناگهان به صخره ای سخت برخوردم. هرچه تلاش کردم، نتوانستم آن را خرد کنم و دیگران هم مانند من نتوانستند. خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید. ایشان آمد و سه ضربه به صخره زد. در هر ضربه، جرقه ای آشکار می شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دنبال آن تکبیر می گفت. با ضربه سوم، صخره شکست.

وقتی از پیامبر درباره علت تکبیر ها پرسیدند، فرمود: «در هر ضربه، سرزمین های ایران، روم و مصر را دیدم که به دست مسلمانان فتح شده بود». منافقان این سخن پیامبر را به تمسخر گرفتند و گفتند: «او در محاصره دشمن است و دارد خندق می کند، آن وقت خبر از تسخیر امپراتوری های بزرگ می دهد!» (2)

ثمره کار گروهی و شبانه روزی، حفر خندق در شش روز، آن هم در ماه مبارک رمضان بود! پس از حفر خندق، شبی با ابوذر کنار آتش نشسته بودم که از من پرسید: «سلمان! تو بیش تر از من به کتاب های تاریخی آگاه هستی و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت وگوها داشته ای. آیا می توانی بگویی آخر و عاقبت ما چه می شود؟ اصلاً دنیا از کجا آغاز شده و به کجا می رود؟»

1- رک: پایان فصل، پیوست 1.
2- الصحیح من السیره النبی الأعظم صلی الله علیه و آله و سلم، ج 10، ص 257.

گفتم: «خبر از آینده می خواهی یا تاریخ گذشته را؟»

ابوذر گفت: «شنیده ام علم بلایا و منایا را از پیامبر فرا گرفته ای. یعنی تو از آینده هم خبر داری؟»

گفتم: «غصه نخور! اگر ابوذر برادر سلمان است، او هم به زودی اسراری از آینده را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد آموخت تا در آینده، سند حقانیت امیرالمؤمنین، علی علیه السلام باشد».

ابوذر گفت: «یعنی من هم به این مرتبه می رسم؟»

گفتم: «اگر بخواهی و همت کنی و بر ایمان و دانش خود بیفزایی، می توانی».

ابوذر گفت: «اینک تو از گذشته و آینده بگو».

گفتم: «یادت نرفته که گفتیم خداوند پس از آفرینش آسمان ها و زمین، از ترکیب اولین آفریده اش، یعنی روح، با آخرین آفریده اش، یعنی خاک، آدم را آفرید. از آن جا که آدم نیمی آسمانی و نیمی زمینی بود، خدا او را در بهشتی وسط آسمان و زمین قرار داد؛(1) اما خودت بهتر می دانی که چه طور با یک وسوسه کوچک ابلیس، آدم و حوا از بهشت به زمین هبوط کردند».

ابوذر گفت: «قصه آدم و حوا، شش بار در قرآن آمده. راز این توجه و تکرار چیست؟»

گفتم: «این سخن را تاکنون شنیده ای که «رحمت خداوندی شامل حال

1- سه گانه جالبی این جا شکل می گیرد که عبارت است از اولین نور، آخرین آفریده (خاک) و مکانی که برترین مکان در عوالم وجود است.

کسانی می شود که بدانند از کجا آمده اند، در کجا هستند و به کجا خواهند رفت؟»(1) کسی که با قرآن مأنوس می شود، باید نگاهش وسیع و عمیق باشد. یعنی بداند که تاریخ انسان از کجا شروع شده و به کجا می رود یا اصلاً خودش از کجا آمده و آینده اش تا کجا ادامه دارد».

ابوذر گفت: «پس از هبوط آدم و حوا چه شد؟»

گفتم: «وقتی آدم و حوا به زمین تبعید شدند، به تدریج دو گروه روی کره زمین شکل گرفت. یک گروه، حضرت آدم علیه السلام و پیامبران علیهم السلام بودند که به کمک فرشته وحی سعی می کردند خط تاریخی حق را حفظ و توسعه دهند، یک گروه هم آدم هایی مثل قابیل بودند که فریب ابلیس را می خوردند».

ابوذر گفت: «دعوای این ها سر چه بود؟»

گفتم: «در قصه آدم که قرآن بیان کرده است، به نقش و شخصیت ابلیس دقت کن. او پس از تکبر و نافرمانی خداوند و فریب دادن آدم و حوا، مورد غضب خدا قرار گرفت و از آسمان ها تبعید شد و همراه آدم به زمین آمد. او می دانست که مغضوب خداوند است و در نهایت مشمول عذاب خواهد بود، ولی برای مدتی معین از خدا مهلت گرفت».

ابوذر گفت: «خدا هم به او مهلت داد؟»

گفتم: «خداوند بر اساس حکمت خود و برای امتحان انسان ها به او مهلت داد. البته او قدرتی جز وسوسه ندارد. خداوند هم به آدم و حوا وعده داد که

1- «رحم الله امرء علم مِن اَین و فی اَین و الی اَین».

در ازای مقاومت در برابر ابلیس، به سه بهشت برسند؛ یکی روی کره زمین در پایان تاریخ، دومی بهشتی پس از مرگ _ که همان بهشت برزخی است و تا قیامت طول می کشد _ در نهایت، بهشتی آسمانی در قیامت، پس از حساب و کتاب».

ابوذر گفت: «بهشت برزخی و آسمانی را می فهمم، ولی بهشت زمینی که در پایان تاریخ خواهد بود چیست؟»

گفتم: «پس از هبوط آدم و وسوسه های شیطان، نسل آدم به دو گروه حق و باطل تقسیم شد. در آغاز هنوز حکومت ها نبودند؛ یعنی وضعیت نوح مثل ابراهیم یا موسی نبود که پادشاهان ظالمی چون نمرود و فرعون را در مقابل داشتند، بلکه در آغاز، مردمان و گروه ها و قبیله های گمراه بودند که در مقابل پیامبران می ایستادند. مثل همین قبیله های گمراه جزیره العرب که نه رهبر مشخصی دارند و نه پادشاهی؛ بلکه توسط اشراف مدیریت می شوند. پس آغاز گمراهی با گروه های گمراه جامعه آغاز شد.

اما بعد از توفان نوح، گروه های گمراه دیدند که در مقابل رهبری پیامبران، کاری از پیش نمی برند؛ از این رو، برای خود رهبرانی انتخاب کردند و به تدریج حکومت های پادشاهی ایجاد شد. این گونه بود که تاریخ حق و باطل شکل گرفت و بدین گونه در کنار تاریخ پیامبران، تاریخ تمدن ها و پادشاهان و حکومت ها آغاز گشت».(1)

1- در این زمینه می توان دعای ندبه را با عنوان آسیب شناسی تاریخ بشریت از منظر گرایش اکثریت انسان ها در جریان پیوسته تاریخ به سوی حق یا باطل مورد مطالعه قرار داد.

ابوذر گفت: «جالب است! همیشه برایم سؤال بود که تاریخ کشورهایی مثل ایران و روم، چه نسبتی با تاریخ پیامبران دارد».

گفتم: «وقتی ایران بودم، پدرم و موبدان سعی می کردند تاریخ پادشاهان و افسانه های ایرانی را به من یاد بدهند؛ تاریخی که سراسر ظلم و جنگ و ویرانی است. وقتی با تورات و انجیل آشنا شدم، فهمیدم تاریخ دیگری هم هست؛ اگرچه آن دو هم تحریف شده بودند. ولی پس از آشنایی با قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام به راز تاریخ پی بردم».

ابوذر گفت: «یعنی آن چه ما از قصه پادشاهان و افسانه ها می دانیم، قصه جبهه باطل و گمراهی هاست؟»

گفتم: «قصه و سرگذشت گمراهان است که اگر به گمراه بودن آن ها توجه نداشته باشی، ذهن تو را خراب و آلوده خواهد کرد و از اولیای حق دور خواهد ساخت».

ابوذر گفت: «باز هم بگو».

گفتم: «اگر برادر ایمانی من نبودی و از پیامبر اجازه نگرفته بودم که برخی از اسرار را با تو در میان بگذارم، نمی توانستم این سخنان را به تو بگویم؛ ولی چون از مؤمنان خالص هستی و باید به تدریج، به مراتب بالایی از ایمان و دانش برسی، پس خوب گوش کن.

طبق برنامه جامع و کلی خدا، تاریخ با رسالت پیامبران آغاز شد. قرآن داستان پیامبرانی چون آدم، نوح، ابراهیم، یعقوب، یوسف، موسی، داوود،

سلیمان، عیسی و... علیهم السلام را بیان کرده است.(1) دوره پیامبران، نیمه اول تاریخ بود که تا زمان پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ادامه داشته و دارد؛ اما پس از ایشان، تاریخ اوصیا و امامان شروع می شود. حدیث دوازده امام را که از پیامبر شنیده ای؟»(2)

ابوذر گفت: «یکی دو بار از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که جانشینان ایشان دوازده نفر هستند و اولینِ آن ها علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ راستی سلمان! با این دوازدهَ جانشین، تاریخ آینده به سرعت به قیامت می رسد؟»

گفتم: «نه. بلکه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و ده امام از نسل او، نوبت به امام دوازدهم خواهد رسید. لقب او مهدی است. در دین زرتشت او را به اسم سوشیانت می شناسند و در تورات و انجیل هم نشانه هایی درباره او هست.

پیامبر به من فرمود که در آغاز امامتش، غیبتی طولانی خواهد داشت تا آن زمان که آخرالزمان شود و شیطان، انسان های بسیاری را گمراه کند و ستم به اوج خود برسد و فتنه ها همه جا را فرا گیرد، به حدی که بر اثر ظلم و جنایت انسان ها، عده زیادی نابود شوند و در نهایت، مردم، تشنه عدالت گردند. در آن زمان است که مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف آینه تمام نمای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظهور می کند و در روی زمین، بهشتی ایجاد می کند که مانند بهشت آسمانی است».

ابوذر گفت: «خیلی جالب و عجیب است. از این خبر ها لرزه بر وجود آدم می افتد».

گفتم: «واقعاً همین طور است. اما اگر آن بهشت، تنها برای انسان هایی

1- رک: پایان فصل، پیوست 2.
2- کمال الدین، ج 1، ص280.

باشد که در همان زمان زندگی می کنند، ظلم خواهد بود؛ چراکه در همه تاریخ، انسان های خوب، آرزوی آن را داشته و دارند، ولی جز ظلم و ستم نچشیده اند و با آن که برای تحقق آن دوران تلاش کرده اند، آن را ندیده اند.

عقل می گوید: خداوند حکیم است و ظلم نمی کند. قرآن هم تصریح می کند که خداوند عادل است. پس نتیجه عدل و قسط خدا این است که پس از تثبیت بهشت زمینی توسط امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و تحقق دورانی زیبا و آسمانی، مؤمنان و انسان های خوبی که از دنیا رفته اند، اگر بخواهند، دوباره به زمین باز می گردند و به لذت زندگی بهشتی در زمین دست می یابند؛ که به این اتفاق، «رجعت» می گوییم».

***

پیوست

1. قول مشهور نزد مورخین این است که طرح خندق را سلمان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارائه کرد؛ ولی بنا بر تحقیقات کلامی و تاریخی علامه جعفر مرتضی، این طرح در اصل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، اما سلمان آن را با تجربیات خود برای صحابه تبیین و توضیح داده است.(1)

2. قرآن در قصه گویی انبیا روش خاصی دارد که عمدتاً مبتنی بر ساختار توالی داستان هاست. این توالی به گونه ای با آیات تکرار شده، پیوند می خورد تا بیان گر سنت انذار و تبشیری قرآن برای انسان ها باشد. بدین جهت، قرآن

1- الصحیح من السیره النبی الأعظم صلی الله علیه و آله و سلم، ج 10، ص 195، من المشیر بحفر الخندق.

حتی در سوره های تک قصه ای _ همانند سوره یوسف _ داستان را با آیات کلیدی که دارای نتیجه گیری پیاپی و متوالی هستند، تقطیع می کند.

با توجه به این نکته، شاید توجه به جدول ترتیب نزول قصه های قرآن _ که اکثراً در سوره های مکی آمده اند _ و مطالعه ساختار روایتگری آن ها (تک قصه یا توالی قصه) و نیز توجه به این که هدف عمده قصه ها تبشیر یا انذار است، می تواند بسیار جالب بوده و دارای آثار تعلیمی و تربیتی فراوان باشد.

تذکر:

_ ترتیب سوره های دربردارنده قصه، بر اساس ترتیب نزول است.

_ علامت فلش به معنی توالی و اتصال داستان ها در سوره به هم دیگر است.

_ علامت ستاره به معنی وجود فاصله و انقطاع در داستان هاست. به این معنی که توالی داستان ها توسط آیاتی با مضامین دیگر، قطع شده و پس از وقفه ای مجدداً شروع شده است.

ص:83

سوره ها

داستان ها و روند آن در سوره

قمر

نوح ← عاد ← ثمود ← لوط ← آل فرعون

ص

داوود ← سلیمان ← ایوب ← چند پیامبر دیگر به صورت اشاره و گذرا ← آدم

اعراف

آدم ← نوح ← هود ← صالح ← لوط ← شعیب ← موسی و فرعون ← موسی و بنی اسرائیل

یس

مؤمن انطاکیه

مریم

زکریا و یحیی ← مریم و عیسی ← ابراهیم ← اسماعیل و ادریس

طه

موسی و فرعون ← آدم ← قارون

شعراء

موسی و فرعون ← ابراهیم ← نوح ← هود ← صالح ← لوط ← شعیب

نمل

موسی ← داوود ← سلیمان و مورچه ← سلیمان و هدهد ← صالح ← لوط

قصص

موسی و فرعون

یونس

نوح ← چند پیامبر دیگر به صورت اشاره و گذرا ← موسی و فرعون

هود

نوح ← هود ← صالح ← ابراهیم ← لوط ← شعیب ← موسی و فرعون

یوسف

یوسف

حجر

آدم و شیطان لوط ← شعیب

صافات

نوح ← ابراهیم ← اسماعیل ← موسی و هارون ← الیاس ← لوط ← یونس

ص:84

سبا

داوود و سلیمان ← قوم سبا

غافر

مؤمن آل فرعون و موسی

زخرف

موسی

دخان

موسی

احقاف

هود و قوم عاد

ذاریات

ابراهیم ← لوط← موسی و فرعون ← عاد ← نوح

کهف

اصحاب کهف اصحاب باغ آدم موسی و خضر ← ذوالقرنین

نوح

نوح

ابراهیم

موسی ← قصه کلی و عام انبیا و اقوام ابراهیم و دعاهایش

انبیاء

موسی و هارون ← ابراهیم ← لوط ← داوود و سلیمان ← ایوب ← اسماعیل و ادریس ← یونس ← زکریا و یحیی ← مریم و عیسی

مومنون

نوح ← هود و قوم عاد ← اشاره ای کلی به رسولان الهی← موسی و فرعون ← مریم و عیسی

نازعات

موسی و فرعون

عنکبوت

نوح ← ابراهیم← لوط ← شعیب ← عاد و ثمود ← هود و صالح

ص:85

نگاه تاریخی شیعه

دوره پیامبران ← دوره حضور اوصیای پیامبر آخرالزمان / 250 سال ← دوره غیبت آخرین وصی پیامبر / غیبت صغری / غیبت کبری ← دوره ظهور / رجعت مومنان و کافران خالص

ص:86

قدر فرصت ها

پس از جنگ خندق و خیبر و فتح مکه، تقریباً تمام مردم جزیرهالعرب مسلمان شده بودند و مسجد پیامبر از همیشه شلوغ تر شده بود؛ ولی به راحتی می شد فهمید و تشخیص داد که خیلی از این آدم ها به ظاهر مسلمان شده اند؛ گروهی که تا دیروز پنهان و محدود بودند، در مکه و مدینه گسترش می یافتند و گه گاه فعالیت های آشکاری داشتند. این گروه منافقین بودند.

یهودیانی که قبل از بعثت پیامبر به مکه و مدینه آمده بودند، از پیشگویی های تورات درباره ظهور پیامبر خاتم و اتفاقات پس از آن باخبر بودند و علیه پیامبر آخرالزمان دسیسه چیده بودند.(1) منافقین نیز به واسطه دوستی با آن ها می دانستند که به زودی در جزیره العرب اتفاق هایی خواهد افتاد و کسی هم نمی تواند مانع آن شود. برای همین، خود را آماده کرده بودند که با اسلام

1- قرآن درباره آشنایی کامل علمای یهود نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: ((أَ وَ لَمْ یَکنْ لَهُمْ آیَةً أَنْ یَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنی إِسْرائیلَ)) . سوره شعراء، آیه 197.

آوردن ظاهری، در کنار پیامبر باشند و برای خود سابقه و جایگاهی بسازند؛ تا شاید در آینده بتوانند با انحراف اسلام، به اهدافشان برسند.(1) اسلام ظاهری و اجباری سران مشرک مکه پس از فتح آن جا توسط مسلمانان نیز از همین جهت بود.

این گروه خطرناک، هم در مقابل اعلان جانشینی علی بن ابی طالب علیه السلام سنگ اندازی می کردند و هم برای ترور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا کودتا پس از رحلت ایشان نقشه می کشیدند.(2)

اما همه کسانی که از پیشگویی های تورات و انجیل باخبر بودند، در مقابل پیامبر نایستادند؛ بلکه کسانی هم بودند که عاشقانه منتظر ظهور پیامبر بودند. مانند حضرت خدیجه علیها السلام، اولین همسر پیامبر، که هیچ گاه ایشان را ندیدم، ولی پیامبر، گه گاه اوصاف و شرح حالش را برایم می گفت.

او نیز با متون تورات و انجیل آشنا بود و می دانست که قرار است پیامبری در مکه ظهور کند. از این رو، با پاک زیستی به انتظار نشست تا بتواند در سایه اسلام به هویت واقعی و انسانی خود دست یابد.

من هم که سرزمین های بسیاری را پیموده و رنج های بسیاری را متحمل

1- برای مطالعه چگونگی رابطه حزب منافقین با یهود، رک: تبار انحراف و مهار انحراف (هر دو از انتشارات مؤسسه لوح و قلم)
2- آن ها دو مرتبه سعی کردند که پیامبر را ترور کنند. اول در مسیر بازگشت از جنگ تبوک در سال نهم هجری که به لیله العقبه مشهور شد و دیگری در شب حرکت پیامبر از غدیرخم و پس از اعلان ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام .

شده بودم تا این حادثه مهم را درک کنم، از زمانی که به محضر پیامبر مشرف شدم، سعی می کردم شبیه پیامبر باشم. آیه ((لَقَدْ کانَ لَکمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ))(1) که نازل شد، بیشتر ترغیب شدم که ملازم ایشان باشم و از رفتارشان درس ها بگیرم. برایم جالب بود که بدانم ایشان از چه چیزهایی خوش حال می شود؛ وقتی خوش حال می شود، چه می کند؛ چگونه خوش حالی اش را بروز می دهد و....

روزی در مسجد پشت سر پیامبر نشسته بودم و به ایشان _ که مشغول نماز نافله بود _ خیره شده بودم. برادر عزیزم، ابوذر از راه رسید و چون دید که به پیامبر خیره شده ام، پرسید: «چه خبر شده است سلمان؟»

گفتم: «به پیامبر نگاه می کنم». ابوذر گفت: «چرا؟» گفتم: «چون او انسان کامل است و نگاه کردن به او هم عبادت محسوب می شود و هم تعلیم و تربیت را به دنبال دارد».

ابوذر با تعجب پرسید: «انسان کامل؟»

گفتم: «آن روز که برایت از فطرت سخن گفتم، یادت هست؟ به تصریح قرآن، پیامبر در خصوصیات انسانی با من و تو و بقیه انسان ها شریک و شبیه است؛ ولی به خاطر ارتباط آسمانی و عصمتی که دارد، خیلی با من و تو فرق می کند. حتی در نگاه کردن _ که کار چشم و جسم است _ با من و تو تفاوت دارد».

1- ((لَقَدْ کانَ لَکمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللَّهَ وَ الْیَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَکرَ اللَّهَ کثیراً)) ؛ «هر آینه در پیامبر برای شما الگو و نمونه خوبی است». سوره احزاب، آیه 21.

ابوذر گفت: «می دانم؛ برای ایشان خواب و بیداری و جلو و پشت سر معنا ندارد».(1)

گفتم: «باید سعی کنیم که اخلاق و رفتارمان مثل او باشد تا به رشد و سعادت برسیم. راستی ابوذر! بیا از امروز رفتار پیامبر را زیر نظر بگیریم، کارهایی مثل نگاه کردن، خندیدن، صحبت کردن، راه رفتن، غذا خوردن، گوش کردن، نشستن، نحوه معاشرت و... تا ببینیم واقعاً رفتار درست انسانی چگونه است».

در همین لحظه متوجه شدیم که پیامبر از نماز فارغ شده و به سمت منبر می رود. مردم گرد منبر حلقه زدند. دست ابوذر را گرفتم، به آرامی جمعیت را شکافتیم و جلوی منبر نشستیم. پیامبر پس از احوال پرسی، مثل بعضی وقت ها که سؤالی از صحابه می پرسید و آن ها را به تفکر وا می داشت، رو به جمع کرد و پرسید: «چه کسی هر شب قبل از خواب کل قرآن را ختم می کند؟»

همه از این سؤال در شگفت ماندند و هاج و واج به هم نگاه کردند. من سر بلند کردم و به آرامی گفتم: «من». همه تعجب کردند. عمر بن خطاب با تمسخر گفت: «قبل از خواب همه قرآن را می خوانی؟!» می خواستم جوابش را بدهم که به یاد رفتار پیامبر افتادم و سکوت کردم.

پیامبر دوباره پرسید: «چه کسی هر شب تا به صبح عبادت می کند؟» دوباره همه ساکت شدند و من برای این که پیامبر احساس غربت نکند،

1- بحارالأنوار، ج 25، ص 116، باب 4، « جامع فی صفات الإمام و شرائط الإمامه: يَرَى مِنْ خَلْفِهِ كمَا يَرَى مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا يَكونُ لَهُ ظِلٌّ وَ... وَ تَنَامُ عَيْنُهُ وَ لَا يَنَامُ قَلْبُه » .

گفتم: «من». باز هم عمر با طعنه و کنایه نیش خود را زد، ولی با اشاره پیامبر، زود ساکت شد.

پیامبر باز پرسید: «چه کسی هر روز را روزه می گیرد؟» این دفعه هم گفتم: «من». این بار عمر دیگر نتوانست خود را کنترل کند و شروع به بدگویی کرد. اگر پیامبر آرامَش نکرده بود، هرچه می خواست می گفت.

پیامبر بعد از این که عمر و برخی تازه مسلمان ها را آرام کرد، فرمود: «به جای اعتراض و تهمت از خودش بپرسید. ببیند جوابی دارد یا نه». آن گاه به من اشاره فرمود که حرف بزنم.

گفتم: «از حبیبم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که هر کس قبل از خواب، سه مرتبه سوره توحید را بخواند و بخوابد، مثل این است که هر شب قرآن را ختم کرده است؛ هر کس با وضو بخوابد، مثل این است که تمام شب بیدار بوده و عبادت کرده است و هر کس سه روز از ماه و پنج شنبه و جمعۀ اول و آخر ماه را روزه بگیرد، گویا همه ماه را روزه گرفته است».(1)

1- بحارالأنوار، ج 22، ص 317.

سلمان محمدی

اشاره

در سال دهم هجرت، پیامبر دستور داد که مسلمانان برای حج آماده شوند. آن حضرت از دو سه ماه قبل برای آن سفر همگانی، برنامه ریزی کرده بود. ده هزار نفر از مسلمانان در مدینه گرد آمدند و به همراه پیامبر، در قالب کاروانی بزرگ، عازم حج شدند.

آن سفر از معدود سفرهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که علی علیه السلام در آن حضور نداشت؛ چراکه او به دستور پیامبر و به همراه گروهی از مسلمانان، از ماه رمضان برای تبلیغ اسلام به یمن رفته بود. تنها من و ابوذر می دانستیم که هدف پیامبر از فرستادن علی علیه السلام به یمن، ایجاد پیوند بین عرب های متمدن جزیره العرب با اوست تا بدین وسیله برای آینده اسلام، شیعیانی در یمن تربیت شوند. چرا که یمن تحت تأثیر تمدن و فرهنگ ایران بود و حتی گروهی از مهاجران و نیروی نظامی ایرانی در آن جا ساکن بودند؛ از این رو، برخلاف اعراب مکه و مدینه و مناطق اطراف، تا حدودی با جاهلیت و تعصب و نفاق فاصله داشتند.

یمنی ها اگر پیامبر را می دیدند، ایمان می آوردند؛ ولی پیامبر نمی توانست

مدینهٔ پر از نفاق و توطئه را ترک کند. پس آیینه تمام نمای خود، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را برای چند ماه به یمن فرستاد.

در روز هایی که همراه پیامبر در بیابان های بین مدینه و مکه بودیم، من و ابوذر احساس می کردیم که آن روز ها آخرین روز های بودن با پیامبر است و به زودی این روزگار خوش به پایان خواهد رسید.

روزی در میانه راه، جوانی تازه مسلمان به سوی من آمد و با علاقه مندی گفت: «نامت چیست؟»

گفتم: «عبدالله پسر اسلام».

یکی از منافقین مسخره ام کرد و گفت: «سلمان! نام جدیدی برای خود گذاشته ای؟!»

گفتم: «خیر، اسم واقعی من این است».(1)

شب که دوباره با ابوذر خلوت کرده بودم، ابوذر نگاهی به آتش کرد و گفت: «سلمان! تو بیش تر از صد سال عمر کرده ای،(2) برایم از دستاوردهای این سال ها بگو».

گفتم: «به نظر تو که صاحب اسرار من هستی، مهم ترین دستاورد ده سال اخیرم چیست؟»

ابوذر گفت: «من که به این سخن پیامبر که درباره ات فرمود: «سلمان منا

1- بحارالأنوار، ج 22، ص 381.
2- «قال الذهبی: وجدت الأقوال فی سنه کلها داله علی أنه جاوز المائتین و خمسین، و الاختلاف إنما هو فی الزائد». دول اسلام، ج 1، ص 36 و الإصابه، ج 3، ص 119.

اهل البیت»(1) غبطه می خورم. من و خیلی های دیگر به جای ده سال، بیست سال با کم و زیادش، همراه پیامبر بوده ایم؛ ولی بعضی ها منافق شدند و خیلی ها هم در اسلام ظاهری ماندند. در میان صحابه عرب، هیچ کس از جهت دانش و معرفت و ایمان بالاتر از من نیست؛ ولی من می دانم که بین یک مؤمن به پیامبر و کسی که جزو خاندان علم و عصمت باشد، فاصله بسیار است».

ابوذر در ادامه گفت: «راستی سلمان! می دانی من هم علم بلایا و منایا (علم غیب) را فرا گرفته ام؛ البته نه به اندازه تو. به تازگی شنیده ام که مقام تو همانند لقمان حکیم است،(2) مگر به مرتبه جدیدی رسیده ای؟»

گفتم: «اگر برادر ایمانی و خالص من نبودی، نمی گفتم. داستان سلیمان پیغمبر و وصی او آصف بن برخیا را که می دانی؟» ابوذر گفت: «بله». گفتم: «مهم ترین ویژگی آصف بن برخیا که در یک چشم بر هم زدن، تخت پادشاهی بلقیس را از سرزمین یمن به فلسطین آورد، چه بود؟»

ابوذر گفت: «او اسم اعظم را می دانست؛ اسمی خاص از اسامی خداوند که هر کس بداند، به واسطه آن می تواند هر معجزه و کرامتی را انجام دهد».(3)

1- بحارالأنوار، ج 22، ص 321 و الصحیح من السیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم، ج10، ص 241.
2- «خَلَقَ طِینَهَ شِیعَتِنَا مِنْ دُونِ ذَلِک فَهُمْ مِنَّا... وَ سَلْمَانُ خَیْرٌ مِنْ لُقْمَانَ». بحارالأنوار، ج22، ص 331.
3- «أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ سَمِعْتُهُ یَقُولُ إِنَّ سَلْمَانَ عَلِمَ الِاسْمَ الْأَعْظَمَ». بحارالأنوار، ج22، ص346.

گفتم: «من نیز اسم اعظم را می دانم».

ابوذر گفت: «با این حساب، به راستی که تو به مقام های بسیار بالایی رسیده ای و بدون اغراق می توانم بگویم که بعد از علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و سلم تو دست پرورده پیامبر هستی و حقا که باید تو را سلمان محمدی نامید».

***

پیوست

بازشناسی بهتر و بیش تر شخصیت سلمان محمدی در پایان دوران همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از معبر آیات قرآنی می تواند بسیار جالب و جذاب باشد.

در منابع حدیثی، تاریخی و تفسیریِ عامه و خاصه، تعدادی از آیات قرآن از باب شأن نزول یا تفسیر و تأویل یا جری و تطبیق (بیان مصداق برجسته) بر سلمان (به صورت فردی یا در میان جمع و گروه) حمل شده، که فهرست آن آیات چنین است:

آیه

نوع تطبیق

107 کهف

شأن نزول این آیه به فرموده امام صادق علیه السلام درباره سلمان، ابوذر، مقداد و عمار است.(1)

1- بحارالأنوار، ج8، ص 123.

16 حدید

منافقین یک سال پس از هجرت نزد سلمان آمدند و با اصرار از او خواستند تا از تورات برای آن ها بخواند و بگوید. سلمان سه مرتبه در خواست آن ها را رد کرد؛ ولی آن ها باز هم مراجعه کردند.

به مناسبت این واقعه، در مرتبه اول، آیات اول تا سوم سوره یوسف نازل شد؛ در مرتبه دوم، آیه زمر نازل شد و در مرتبه سوم، همین آیه (16 حدید) نازل گردید. پس آن ها شرمنده شدند و دست از سلمان برداشتند. (1)

52 انعام

در منابع متعددی از عامه و خاصه، نزول این آیه در مدینه و در شأن سلمان و مسلمانان مستضعف دیگر که همیشه ملازم پیامبر بوده اند ذکر شده است.(2)

97و 98 بقره

در مناظره ای بین پیامبر و یهود، سلمان به سابقه عناد و دشمنی یهود با فرشته وحی، جبرئیل، اشاره می کند. پس در این زمینه، این آیات نازل می شود.(3)

3 جمعه

و 54 مائده

وقتی این آیات نازل شد و از ظهور ملتی مسلمان در آینده بلند مدت خبر داد، بنا بر برخی روایات، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را به مردمی از سرزمین سلمان تطبیق فرمود.(4)

1- بحارالأنوار، ج 9، ص 161.
2- انساب الاشراف، ج 13، ص172 و بحارالأنوار، ج 22، ص 32.
3- بحارالأنوار، ج9، ص 288.

4- بحارالأنوار، ج16، ص 310؛ ترجمه اسباب نزول و ترجمه المیزان.

12 حجرات

(لا یغتب)

دو نفر از صحابه، غیبت سلمان و اسامه بن زید، خزینه دار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می کردند که این آیه نازل شد.(1)

28 کهف

سلمان به جهت زندگی بسیار ساده و فقیرانه اش مورد سرزنش یکی از صحابه ثروت مند قرار گرفت. پس این آیه نازل شد.(2)

100توبه

این آیه در روایات بر سلمان، عمار، ابوذر و مقداد تطبیق شده است. (3)

24 حج

این آیه توسط امام صادق علیه السلام بر حمزه، جعفر، سلمان، ابوذر، مقداد و عمار که به ولایت امیرالمؤمنین هدایت شدند، تطبیق شده است. (4)

22 ملک

این آیه نیز توسط امام صادق علیه السلام بر سلمان، مقداد، عمار و یارانشان تطبیق شده است؛ چراکه به راه مستقیم حرکت می کرده اند. (5)

3 عصر

در این آیه، از مؤمنان دارای عمل صالح تجلیل شده است. ابن عباس در تفسیر خود، این آیه را به امام علی علیه السلام و سلمان تطبیق داده است.(6)

1- بحارالأنوار، ج 22، ص 54.
2- بحارالأنوار، ج 22، ص 322.
3- بحارالأنوار، ج 22، ص 327.
4- بحارالأنوار، ج23، ص 380.
5- بحارالأنوار، ج24، ص 16.
6- بحارالأنوار، ج 36، ص 166.

35 و 34 حج

در تفسیر ابن عباس، منظور از «مخبتین» در این آیه، امام علی علیه السلام و سلمان بیان شده است.(1)

13 بقره

در این آیه بیان شده که منافقین برخی از مؤمنان را سفهاء می خوانند و حال آن که خود آن ها سفهاء هستند. امام کاظم علیه السلام منظور از آن مؤمنان را شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام، یعنی ابوذر، سلمان، مقداد و عمار دانسته است.(2)

144

آل عمران

امام باقر علیه السلام افرادی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتد نشدند و این آیه به آن ها اشاره دارد را سلمان، ابوذر و مقداد معرفی کرده است.(3)

69 نساء

صالحین در این آیه بر سلمان، ابوذر، بلال و عمار تطبیق شده است.(4)

24 حج

منظور آیه از مؤمنانی که در صراط هستند، علی علیه السلام، حمزه، عبیده بن حارث، سلمان، ابوذر و مقداد بیان شده است.(5)

1- بحارالأنوار، ج 36، ص 166و 185.
2- تأویل الایات الظاهره، ج 2، ص 13.
3- تأویل الایات الظاهره، ج 3، ص144.
4- شواهد التنزیل، ج 1، ص 196.
5- شواهد التنزیل، ج 1، ص 515.

اشاره

نسل سلمان(1)

روز هجده ذی الحجه سال دهم هجری، در مسیر بازگشت کاروان حج به مدینه، پیامبر، علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان امیرالمؤمنین، وصی و خلیفه پس از خود معرفی کرد و همگی با او بیعت کردند. من و ابوذر جزو اولین بیعت کنندگان بودیم. در لحظه لحظه آن سفر _ که به حجه الوداع مشهور شد _ بوی توطئه منافقان احساس می شد؛ ولی من و ابوذر، همانند پیامبر و اهل بیتش خیلی خوش حال بودیم که علی رغم تمامی کارشکنی های منافقان، به ویژه در مراسم حج، در نهایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با راهنمایی الهی، در برنامه ای غافلگیرکننده و حساب شده، مسئله جانشینی علی علیه السلام را مطرح کرد.

پس از واقعه غدیر، یک شب با ابوذر خلوت کردم. هر دو برای امامت امام علی علیه السلام خوش حال بودیم؛ ولی به خاطر رحلت قریب الوقوع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حوادث

1- در روایات، عبارت «قوم سلمان» وارد شده است که به معنی مردم سرزمین سلمان است. کلمه «نسل» در این جا به معنی تبار و نژاد نیست؛ بلکه منظور، نسل معنوی و همه پارسیانی است که در خط و مرام سلمان هستند و بر سلوک او سیر می کنند.

پس از آن _ که خودشان از آن خبر داده بودند _ نگران و ناراحت بودیم.

ابوذر پرسید: «ای سلمان محمدی! ای صاحب سرّ پیامبر! ای همانند لقمان حکیم! طرحت برای آینده چیست؟ آیا پس از رحلت پیامبرت، با وجود عمر طولانی ات، گوشه گیر می شوی؟»(1)

گفتم: «نه، اشتباه کردی. من تازه می خواهم زندگی ام را آغاز کنم!»

ابوذر گفت: «با این عمر طولانی و احتمال رحلت ناگهانی پیامبر و کودتای منافقین، شوخی می کنی یا جدی می گویی؟ نکند دوباره می خواهی متولد شوی؟!»

گفتم: «این خصوصیت سلمان است که در اوج سختی ها و بحران ها به فکر تولد و پویایی و آینده است».

ابوذر گفت: «من نگران و خسته هستم. به جای حکمت و کنایه، روشن بگو چه می خواهی بکنی؟»

گفتم: «امروز در غدیرخم، پیامبر یکی از زیباترین و طولانی ترین و حساس ترین خطبه هایش را خواند. در این خطبه هم امام علی علیه السلام را معرفی کرد و هم به صورت اجمالی، امامان بعد از او را. در هجده فراز هم به معرفی مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف و آینده نهایی تاریخ بشر پرداخت».

ابوذر گفت: «من از آینده خودت می پرسم؛ تو از آینده دور و دراز خبر می دهی؟!»

گفتم: «پیامبر در جنگ خندق، وعده فتح ایران را داد؛ مگر نه؟»

1- رک: پایان فصل، پیوست 1.

ابوذر گفت: «حالا فهمیدم نقشه ات چیست! وقتی آیه 54 سوره مائده نازل شد که در آن خداوند خبر می داد به زودی بسیاری از اعراب مسلمان، گمراه خواهند شد و خداوند به جای آن ها ملتی دیگر را برای یاری اسلام برخواهد گزید،(1) مسلمانان از پیامبر پرسیدند: این ملت و مردم چه کسانی هستند که در آینده پرچم دار اسلام خواهند بود؟ پیامبر فرمود: آن ها سلمان و قوم و ملت او هستند، سپس فرمود: اگر ایمان و دانش و دین در ستاره آسمانی و دوردستِ ثریا هم باشد، مردانی از سرزمین فارس و ایران به آن دست خواهند یافت».(2)

گفتم: «من و تو باید تا آخرین نفس و با همتی بلند، پر تلاش باشیم. هنر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که عقب مانده ترین قوم جهان را تربیت کرد تا با ایجاد تحول اولیه، اثر و خاصیت اسلام را نشان دهد. همانند سفر امیرالمؤمنین علیه السلام به یمن که بازتاب های آن در آینده به چشم خواهد آمد. اسلام راستین باید توسط من و تو و دیگران به سرزمین های دیگر برسد».

1- ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِى اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّهٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّهٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَهَ لَائِمٍ ذَلِک فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)) .

2- روح المعانی، ج 3، ص330 و مفاتیح الغیب، ج 12، ص 378. در منابع شیعی هم این مضمون درباره نسل سلمان از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ذیل آیه 3 سوره جمعه آمده است: «هم الأعاجم و من لایتکلم بلغه العرب و روی ذلک عن أبی جعفر علیه السلام رُوِیَ أَنَّ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله و سلم قَرَأَ هَذِهِ الْآیَهَ فَقِیلَ لَهُ مَنْ هَؤُلَاءِ فَوَضَعَ یَدَهُ عَلَى کتِفِ سَلْمَانَ وَ قَالَ لَوْ کانَ الدِّین فَی الثُّرَیَّا لَنَالَتْهُ رِجَالٌ مِنْ هَؤُلَاءِ». مجمع البیان، ج 10، ص 429 و بحارالأنوار، ج 16، ص310.

ابوذر گفت: «اما منافقین نخواهند گذاشت».

گفتم: «من و تو باید همانند مؤمنان گذشته، مثل مؤمن آل فرعون _ که داستانش در سوره غافر آمده است(1) _ در میان گمراهان و حکومت باطل نفوذ کنیم و برای ایجاد اقلیت های مؤمن متمدن تلاش کنیم. اقلیتِ باخاصیت بر اکثریت گمراه پیروز خواهد شد».

ابوذر گفت: «بعد از رحلت پیامبر چه اتفاقی می افتد؟»

گفتم: «من باید به زودی به ایران بروم و تو به فلسطین. ابوذر جان! از پیامبر و امیرالمؤمنین شنیده ام که در آینده ای دور، شیعیان اهل بیت علیهم السلام در سه مرکز مهم حضور خواهند داشت؛ یمن که زحمت آن را حضرت علی علیه السلام کشیده است، ایران که انجام این رسالت سخت به عهده من است و سرزمینی در سوریه و شمال فلسطین که زحمت آن با توست».

ابوذر گفت: «پس هدف ها و برنامه هایمان مثل هم است؟»

گفتم: «هدفمان یکی است، ایجاد محبت و ارادت به اهل بیت علیهم السلام و گسترش علم و دانش و عدالت خواهی و آزادگی طلبی؛ ولی ابوذر جان، فرقش این است که من اولین والی مسلمان تیسفون، پایتخت ساسانی، پس از تصرف ایران خواهم بود، ولی تو را با ظلم و ستم به سوریه تبعید خواهند کرد. پس در انتظار روزهای سخت باش».

1- ((وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ یَکتُمُ إِیمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلاً أَن یَقُولَ رَبىّ َ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَکم بِالْبَیِّنَتِ مِن رَّبِّکمْ وَ إِن یَک کذِبًا فَعَلَیْهِ کذِبُهُ وَ إِن یَک صَادِقًا یُصِبْکم بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکمْ إِنَّ اللَّهَ لَا یهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کذَّابٌ)) . سوره غافر، آیه 28.

ابوذر گفت: «آرزویم این است که خدا بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ گاه تو را از من نگیرد تا همیشه دست در دست هم، برای حق و حقیقت تلاش کنیم. راستی آرزوی تو چیست؟»

گفتم: «آرزوی من، دیدار نسل سلمان، در زیباترین روز تاریخ بشر است. از حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که موقع ظهور، یاران مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف 313 نفر هستند؛ درست به تعداد 313 یار ایشان در جنگ بدر، و بیش ترِ آنان عرب نیستند.(1) آرزومندم همان گونه که خداوند توفیق مصاحبت و رشد و تعالی در جوار پیامبر را به من عطا کرد، توفیق تحقق جهانی ارزش های پیامبر را در کنار آیینه تمام نمای او، یعنی حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و یاران او _ که بیش تر آن ها ایرانی هستند _ به من بدهد».(2)

***

1- «أَبِی الْجَارُودِ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ أَصْحَابُ الْقَائِمِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا أَوْلَادُ الْعَجَم». بحارالأنوار، ج 52، ص370.
2- رک: پایان فصل، پیوست 2.

پیوست

1. زندگی سلمان از منظر ادوار شناسی تاریخی، شامل سه مرحله مهم می باشد که فهرست آن چنین است:

- مراحل زندگی سلمان

اهداف، رویکرد، برنامه ها

- پیش از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

سال های جست وجو، صبر و انتظار (تا بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رسیدن به ایشان)

- زندگی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

سال های بازخوانی و بازسازی شخصیت بر اساس وقف کردن خود در مسیر رسیدن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بر اساس بازسازی مدل غیرمعصومانه تربیت یافتگی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

- پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

سال های ابراز هویت جدید در دوران بسیار سخت و تاریک آغاز انحراف در اسلام و هجوم فتنه های پیاپی، بر اساس مدل های سه گانه تقیه (حفاظتی، نفوذی و جذبی)

2. عن زاذان، عن سلمان قال: قال لی رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم إنّ اللّه تعالی لم یبعث نبیّا و لا رسولا إلّا جعل له اثنی عشر نقیبا.فقلت: یا رسول اللّه لقد عرفت هذا من أهل الکتابین.

فقال: هل علمت من نقبائی الاثنی عشر الذین اختارهم اللّه للامه من بعدی؟ فقلت: اللّه و رسوله أعلم. فقال: یا سلمان خلقنی اللّه من صفوه نوره و دعانی فأطعته، و خلق من نوری: علیّا، و دعاه فأطاعه، و... ثم ابنه محمد بن الحسن المهدی القائم بأمر اللّه. ثم قال: یا سلمان إنّک مدرکه و

من كان مثلک، و من تولّاه هذه المعرفه. فشکرت اللّه، و قلت: و إنّی مؤجل إلی عهده؟

فقرأ قوله تعالی((فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَيْكمْ عِباداً لَنا أُولِی بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولًا* ثُمَّ رَدَدْنا لَكمُ الْكرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ

أَمْدَدْناکمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِینَ وَ جَعَلْناکمْ أَکثَرَ نَفِیراً(1)))

قال سلمان : فاشتد بکائی و شوقی، و قلت: یا رسول اللّه أ بعهد منک؟ فقال: إی و اللّه الذی أرسلنی بالحق منّی و من علی و فاطمه و الحسن و الحسین و التسعه و کل من هو منّا و معنا و مضام فینا، إی و اللّه و لیحضرنّ إبلیس له و جنوده و کل من محض الإیمان محضا، و محض الکفر محضا حتی یؤخذ له بالقصاص و الأوتار و لا یظلم ربّک أحدا، و ذلک تأویل هذه الآیه ((وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ * وَ نُمَکنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ(2))). قال: فقمت من بین یدیه و ما أبالی لقیت الموت أو لقینی».(3)

- حرکت تاریخی سلمان فارسی برای سلمان محمدی شدن

- طرح آسمانی پیامبر و اهل بیت برای نسل سلمان

- نسل سلمان در دوران حضور و غیبت

- چشم انداز رسالت سلمان و نسل سلمان در زمینه سازی و ظهور

1- سوره اسراء، آیات 5و 6.
2- سوره قصص، آیات 5 و 6.
3- عوالم العلوم، ص 24.

پس از حجه الوداع و خارج شدن از منطقه غدیرخم، روزی پس از اقامه نماز صبح، متوجه شدم که چهره پیامبر، ترکیبی از خشم و غمی مقدس به خود گرفته است. ابوذر کنارم نشسته بود؛ از او پرسیدم که علت را می داند؟ گفت: «هر چه هست، عمار و حذیفه که سراسر شب با پیامبر بوده اند، می دانند».

آن ها کمی آن طرف تر بودند و غمگین و خشمگین به نظر می رسیدند. از آن ها ماجرا را پرسیدیم؛ آن ها ما را به گوشه ای بردند و ماجرا را تعریف کردند.

آن ها گفتند که نیمه های شب، در یکی از گردنه های راه، دوازده نفر با چهره های پوشیده، ناگهان به قصد ترور پیامبر از گردنه سرازیر شده و به سوی ایشان حمله ور می شوند. در لحظه حمله، تنها حذیفه _ که افسار مرکب پیامبر به دستش بوده _ و عمار، کس دیگری کنار پیامبر نبوده است؛ چرا که بقیه مسلمانان عقب افتاده بودند.

شدت حمله چنان بوده که حتی از سر و صدای حمله کنندگان، مرکب

پیامبر رم می کند؛ ولی با معجزه پیامبر آرام می گیرد. به واسطه همان معجزه، حمله کنندگان ناکام می شوند و پا به فرار می گذارند؛ ولی در موقع فرار، به اعجاز پیامبر، آسمان برقی می زند و حذیفه چهره تمامی حمله کنندگان را می بیند و همه آن ها را می شناسد؛ شش نفر از قریش و بقیه از انصار یا قبایل دیگر عرب بوده اند.

اما پیامبر از حذیفه و عمار خواسته بود که به خاطر حفظ وحدت و ثبات جامعه از افشای عمومی اسامی پرهیز کنند و اسامی را جز به خواص نگویند.(1)

آن ماجرا، کاملاً شبیه سوءقصد دیگری به پیامبر در لیله العقبه و در مسیر بازگشت از جنگ تبوک (سال 9 قمری) بود. از آن واقعه نگران و ناراحت بودیم که ناگهان حادثه بعدی رخ داد: حارث بن عمرو فهری یکی دیگر از تازه مسلمانان مدعی که خبر غدیرخم را در میان قبیله اش شنیده و به تحریک منافقین به قصد اعتراض به پیامبر به سوی کاروان راه افتاده بود، در میانه راه به پیامبر رسید و با تندی و جسارت، علناً با مسئله ولایت و امامت امیرالمومنین علیه السلام مخالفت کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احساس کرد که اگر اقدامی صورت نگیرد، مسئله امامت در همان مرحله آغازین ناکام می ماند. بدین جهت، پیش روی جمعیت او را نفرین کرد؛ ناگهان سنگی از آسمان فرود آمد و او را در جا به درک فرستاد.(2) این

1- بحارالأنوار، ج 28، ص87.
2- البرهان فی تفسیر القرآن، ج 5، ص 485.

اقدام موقتاً باعث وحشت و انفعال جریان گسترده منافقین و سران آنها شد.

در برابر منافقین، من و عده ای از اصحاب، که عاشق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام او بودیم، هم قسم شده و گروه حامیان اهل بیت پیامبر علیهم السلام را تشکیل داده بودیم. افراد گروه ما عبارت بودند از ابوذر، عمار، مقداد بن اسود، حذیفه الیمان، خزیمه بن ثابت، ذوالشهادتین، ابوایوب انصاری، خالد بن سعید بن عاص، بریده اسلمی انصاری، ابی بن کعب و من. البته در آن روزها زبیر هم با ما بود. (1)

ما سعی می کردیم در شرایطی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیمار شده و حالشان رو به وخامت می رود، تا می توانیم کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی بن ابی طالب علیه السلام باشیم؛ چراکه گروه دوازده نفری مخالفین نیز بسیار فعال شده بودند و در آستانه رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فتنه گری می کردند. آن ها به صورت علنی با دستورات مهم پیامبر، مثل دستور ایشان مبنی بر تشکیل سپاهی به فرماندهی اسامه بن زید برای رفتن به مرزهای شام مخالفت می کردند یا چندین مرتبه در کنار بستر پیامبر جنجال و سر و صدا راه انداختند.

آن ها وقتی دیدند که به علت حضور ما از بودن در کنار پیامبر در روزهای آخر عمرشان نمی توانند سوءاستفاده کنند، حزب مستقلی در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امام علی علیه السلام و ما تشکیل دادند و سرانجام پس از رحلت غم انگیز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در واپسین روزهای ماه صفر سال یازدهم، و در شرایطی که مدینه در حزن و

1- بحارالأنوار، ج 28،ص 268.

اندوه فرو رفته بود و ما هم سعی می کردیم یار و یاور امیرالمؤمنین علیه السلام در ماجرای کفن و دفن پیامبر باشیم _ که سه روز طول کشید _ آن ها زیر سایبان بنی ساعده جمع شدند و کودتای خلافت را طراحی و اجرا کردند.

آن کودتا باعث شد که پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت ایشان علیهم السلام و ما شیعیان تنها بمانیم. متأسفانه بعد از هجوم منافقین به خانه حضرت علی علیه السلام و بردن ایشان با دست بسته، وقتی فریاد یاری خواهی آن حضرت بلند شد، دوستان ما هم پراکنده یا دچار لغزش شدند؛ تا جایی که برای آن حضرت، جز من و ابوذر و مقداد کسی نماند.

در ماجرای هجوم منافقین به خانه امام علی علیه السلام که با هدف بیعت گیری اجباری از ایشان و ما صورت گرفت، علاوه بر مجروح شدن شدید دختر پیامبر، حضرت زهرا علیها السلام و سقط جنینش و نیز مصدومیت امام علی علیه السلام، من هم به عنوان مهم ترین مدافع، حامی و سخنگوی شیعیان، به علت سخنرانی ها و احتجاج های متعددم، به شدت مورد ضرب و جرح قرار گرفتم.(1)

***

1- بحارالأنوار، ج 53، ص 14.

پیامبر و مسئولیت بخشی به صحابه در رویدادهای آینده

دوره تاریخی

صحابی

مسئولیت

سقیفه و غصب خلافت

سلمان،

حذیفه و ابوذر

تربیت نیرو به صورت غیرآشکار برای خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام

خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام

عمار

اثبات حقانیت امام در جنگ صفین

عاشورا

انس بن مالک اسدی

یادآورگر فرمایش پیامبر درباره عاشورا

پس از عاشورا

جابربن عبدالله انصاری

پایه گذاری فرهنگ زیارت

ص:110

باب علی علیه السلام

اشاره

عبدالله پسر سلمان می گوید: روزی پدرم در جمع ساده اما صمیمی خانه مان در مدائن برای من از خاطراتش چنین گفت:(1)

ده روز از رحلت پیامبر گذشته بود که اهل بیت پیامبر علیهم السلام مورد حمله قرار گرفته و مطرود و مهجور جامعه شدند. حوادث پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان بر من سخت و سنگین بود که پس از ماجرای حمله به خانه دختر پیامبر علیها السلام دو سه روزی کنج خانه نشستم و به شدت گریستم؛ چرا که عمق فتنه ها چنان بود که برای اهل بیت پیامبر علیهم السلام جز من و مقداد و ابوذر کسی باقی نمانده بود.

در آن روزها آن قدر بر مصائب اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گریستم که سرانجام همسرم با صحبت بسیار، مرا راضی کرد برای تسکین روحیه و تنوع هم که شده از خانه بیرون بزنم؛ هر چه بهانه آوردم که نمی خواهم چشمم به چشم

1- سلمان از همسر اول خود، یک پسر به نام عبدالله داشت که راوی زندگی او بود. برخی گفته اند سلمان، دخترانی نیز داشته است. بحارالأنوار، ج43، ص 66 و المنتظم، ج 5، ص 26.

منافقین بیفتد، او اصرار کرد و گفت: «سلمان! مگر پیامبر نفرمود که سلمان از ما اهل بیت است؟ اگر حال تو چنین است، پس حال اهل بیت علیهم السلام چگونه خواهد بود؟ اگر در این شرایط، سلمانی که از آن هاست در کنارشان نباشد، آیا این جمله معنا خواهد داشت؟!»

بدنم لرزید و ناچار به پاخاستم. کوچه های مدینه را یکی پس از دیگری مانند بیچاره ها و درماندگان و مصیبت زدگان پیمودم تا سری به مزار پیامبر بزنم. به مسجد پیامبر که وارد شدم، ناگهان با نگاه معنادار مولایم علی علیه السلام روبرو شدم. آخر آن روزها هنوز درب خانه آن ها به مسجد پیامبر باز می شد. او اندوهگین بین منزل خود و منزل پیامبر _ که مزار ایشان آن در آن بود _ ایستاده بود و مرا نگاه می کرد. ناخودآگاه به سمتش رفتم و تا به ایشان رسیدم اشک از چشمانم جاری شد.

ایشان یک جمله فرمود که آتشم زد و به شدت خجالت زده شدم؛ فرمود: «ای سلمان! پس از پیامبر، تو هم به ما جفا کردی و ما را تنها گذاشتی؟» با لکنت گفتم: «سنگینی غم ها و مصیبت ها خانه نشینم کرده بود». فرمود: «حالا که آمدی، به دیدار دختر پیامبر برو؛ چراکه به شدت مشتاق دیدار توست و برای تو هدیه ای بهشتی دارد». با تعجب گفتم: «هدیه ای بهشتی؟ آن هم پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ؟» فرمود: «بله؛ همین دیروز فرشتگان برایش آورده اند».

نفهمیدم چطور از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شدم و به درب منزل حضرت رفتم. اجازه گرفتم و داخل شدم. دختر پیامبر تا مرا دید با چشمانی اشکبار، همانند

همسرش، از جفای من گفت. خواستم عذری بیاورم که خودش فرمود: «هیچ نگو و خوب گوش کن تا من بگویم» و آن گاه از قصه دیروزش گفت و این که چگونه غم ها و تنهایی ها بر وجودش سنگینی می کرد، تا آن جا که نزدیک بوده قالب تهی کند؛ ولی ناگهان درب اتاق، باز، و سه بانوی بهشتی وارد شدند و همدم و انیس و مونس ایشان گشتند. وقتی حضرت از اسامی آن ها پرسیده، معلوم شده که آن ها همسران من و ابوذر و مقداد (سلمی، ذره و مقدوده) در بهشت هستند.

آن ها برای حضرت از غذاهای بهشتی آورده بودند و ایشان یک رطب از آن ها را به من داد. وقتی رطب را بوییدم، آن را متفاوت از تمام میوه های زمینی یافتم. آن روز، حضرت فاطمه علیها السلام با من بسیار سخن گفت و حتی دعای نور را برای دفع بیماری ها به من آموخت.(1)

از آن روز تا زمانی که دختر پیامبر زنده بود، همیشه همدم ایشان و حضرت علی علیه السلام بودم و در محضر ایشان از دو کتاب مهم و ارزشمند استفاده ها کردم. از امام علی علیه السلام، مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام را آموختم که قرآنی بود بر اساس ترتیب نزول، با تمامی روایات نبوی و نکاتی درباره شأن نزول یا تفسیر و تأویل آیات.

مصحف فاطمه علیها السلام را نیز از دختر پیامبر فرا گرفتم؛ کتابی که در آن، اخباری که فرشتگان برای آن حضرت نقل کرده بودند و شامل تمامی حوادث آینده

1- بحارالأنوار، ج 43، ص 66.

تا قیامت می شد، آمده بود. فرشتگان برای حضرت زهرا علیها السلام _ که در بستر شهادت افتاده بود _ از رویدادهای آینده گفته بودند و ایشان شنیده بود و امیرالمؤمنین نوشته بود.

از مصحف حضرت زهرا علیها السلام کمتر کسی خبر داشت؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام مصحف خود را سه روز پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد النبی به مسلمانان نشان داده بود و فرموده بود که امامت و رهبری ایشان بر اساس محتوای این کتاب، تنها راه نجات و سعادت است؛ ولی مسلمانان با گستاخی سخن ایشان را نپذیرفته بودند. از این رو، امام نیز دیگر آن را به هیچ کس نشان نداده بود.

من قصد داشتم دیگران را از محتوای آن دو کتاب با خبر کنم؛ اما وقتی امام علی علیه السلام از قصد من باخبر شد، فرمود: «این دو کتاب _ که یکی برنامه تربیت و انسان سازی و راه سعادت و نجات است و دیگری، نقشه راه آینده _ از اسرار آل محمد علیهم السلام هستند و به امانت نزد امامان خواهند ماند و آنان هم این دو کتاب را جز به خواص شیعه نشان نخواهند داد؛ تا زمانی که این دو به امام موعود برسند و در آن زمان است که این دو کتاب آشکار خواهند شد».

از آن پس بود که سعی کردم اساس زندگی ام امام علی علیه السلام باشد؛ پس باب او شدم(1) و هدفم از این واسطه بودن برای ارتباط امام و یارانش این بود که

1- الفصول المهمه،ج 1، ص607. باب به معنی دربان است و منظور از باب در آن زمان، فردی است که نزدیک ترین ارتباط را با صاحب خانه داشته و می توانسته واسطه خبر و هماهنگی دیگر مردم با صاحب خانه باشد.

کاملاً امام را زیر نظر بگیرم تا هم از ایشان الگوگیری کاملی داشته باشم و هم در تمامی اراده ها، میل ها، غم ها و شادی ها، تابع خواست و میل و برنامه های معصومانه امام و مولایم، علی بن ابی طالب علیه السلام باشم.

از آن پس، در مدینه، همه مرا با علی بن ابی طالب علیه السلام می شناختند و اگر هم کسی با ایشان کاری داشت و نمی توانست مستقیم از ایشان بخواهد، مرا واسطه می کرد.

***

پیوست

1. در پایان دوران همراهی سلمان با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آغاز دوران بروز شخصیت تاریخی او، می توان نگاه و جمع بندی جامع تری از شخصیت سلمان داشت؛ چرا که او در ده سال همراهی با پیامبر سعی کرد که بیشترین بهره مندی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد. او در مسیر به کمال رسیدن، بهره مندی علمی و ایمانی خود را منحصر به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نساخت؛ بلکه وقتی دانست که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام نور چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ترجمان مردانه و زنانه شخصیت و تربیت نبوی هستند، سعی کرد در فرصت هایی که پیامبر دارای مشغولیت بود، از شاگردی اهل بیت علیهم السلام استفاده کند.

در دوران ده ساله همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان صحابه کسی که بیشترین رفت و آمد را به منزل دختر پیامبر داشت، سلمان بود. این پیرمرد با عمری بیش از صد سال و با رعایت موازین و حدود دینی، فراوان به دیدار حضرت زهرا علیها السلام می رفت و از اسرار خانه آن ها یا کرامات و دانش ایشان بسیار بهره مند

می شد. در آن سال ها وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواست کسی را به منزل اهل بیت علیهم السلام بفرستد، غالباً آن واسطه سلمان بود.

در حد فاصل رحلت پیامبر تا شهادت حضرت زهرا علیها السلام نیز تنها صحابی ای که انسی ویژه با آن حضرت داشت، سلمان بود. بازتاب این ادب ورزی و بهره مندی ده ساله از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام است که در نهایت، شخصیت جدید سلمان را شکل می دهد. گزارش چکیده وار و جمع بندی شخصیت جدید سلمان پس از گذران این دوران را می توان در روایات معصومین بعدی یافت.

به ویژه در روایات امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام توصیف های فراوانی درباره جامعیت و کمال و رشد یافتگی شخصیت سلمان وجود دارد؛

برای بازشناسی بهتر شخصیت رشد یافته سلمان از منظر روایات به جدول زیر نگاه کنید:

ابعاد شخصیتی

صفات و ویژگی های سلمان

شخصیت معنوی _ دینی

مرتبه دهم از مراتب ده گانه ایمان (1)

شخصیت ایمانی _ اخلاقی

برجسته ترین حواری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (2)

شخصیت علمی _ فکری

_ دارای علم اول و آخر و علم غیب(3)

_ محدَّث (توسط پیامبر و امیرالمؤمنین علیه السلام)(4)

_ برترین شخصیت علمی در تاریخ تشیع و یاران معصومین علیهم السلام (5)

_ اولین نویسنده در جهان اسلام، پس از امیر المؤمنین علیه السلام (6)

شخصیت اخلاقی _ رفتاری

زاهد ناسک، اما تصوف گریز(7)

شخصیت جسمی

قوی و قدرتمند، به گونه ای که در ماجرای حفر خندق، همه می خواستند در گروه او باشند (8)

1- بحارالأنوار، ج 22، ص351.
2- بحارالأنوار، ج 22، ص 342.
3- بحارالأنوار، ج 22، ص 319 و 382.

4- بحارالأنوار، ج 22، ص331.
5- سازمان وکالت، ج 2، ص438.
6- اعیان الشیعه، ج 1، ص 89.
7- الاصابه، ج 3، ص 119 و مکاتیب الائمه علیهم السلام، ج 1، ص 36.
8- بحارالأنوار، ج 17، ص170.

شخصیت ایمانی _ معنوی

عالِم اسم اعظم و دارای کرامت و قدرت تصرف تکوینی(1)

شخصت مدیریتی

باب امیر المؤمنین علیه السلام (2)

شخصیت معاشرتی

_ انس بسیار با اهل بیت علیهم السلام و حضور در محضر آنان

_ عقد اخوت با ابوذر

شخصیت علمی

_ استاد و معلم خصوصی ابوذر

_ تربیت شاگردان علمی نسل دوم شیعه در کوفه، بصره و مدائن

شخصیت سیاسی

_ بنیان گذار گروه شیعیان علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

_ مغضوب و محسود ویژه منافقین و یهود

این رشدیافتگی برای سلمان این ارمغان را برایش داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند مرا به دوست داشتن چهار نفر امر کرده است؛ سلمان، ابوذر، مقداد و عمار» و هم چنین فرمود: «بهشت مشتاق سه نفر است؛ اولین آن ها سلمان است و دو نفر دیگر، ابوذر و مقداد هستند».(3)

هم چنین درباره شخصیت والای او، از منصور بُزُرج چنین روایت شده است:

«قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللّهِ الصَّادِقِ علیه السلام مَا أَکثَرَ مَا أَسْمَعُ مِنْک سَیِّدِی ذِکرَ سَلْمَانَ

ص:118

1- بحارالأنوار، ج 22، ص346.
2- فصول المهمه.
3- بحارالانوار، ج22، ص342.

الْفَارِسِيِّ فَقَالَ لَا تَقُلْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ وَ لَكِنْ قُلْ سَلْمَانَ الْمُحَمَّدِيَّ أَ تَدْرِی مَا كَثْرَهُ ذِكرِی لَهُ قُلْتُ لَا قَالَ لِثَلَاثِ خِلَالٍ إِيثَارُهُ هَوَی أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَی هَوَی نَفْسِهِ وَ الثَّانِيَهُ حُبُّهُ الْفُقَرَاءَ وَ اخْتِيَارُهُ إِيَّاهُمْ عَلَی أَهْلِ الثَّرْوَهِ وَ الْعُدَدِ وَ الثَّالِثَهُ حُبُّهُ لِلْعِلْمِ وَ الْعُلَمَاءِ إِنَّ سَلْمَانَ كَانَ عَبْداً صَالِحاً حَنِيفاً مُسْلِماً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ».(1)

1- بحارالانوار، ج22، ص 327.

(از تربیت نیرو تا استانداری)

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موقعی که مراسم بیعت گیری برای خلیفه اول در مسجد برگزار می شد، یک لحظه چشم ملکوتی ام باز شد و دیدم پیرمردی عجیب و ناشناس، پیشگام بیعت با خلیفه است. وقتی ماجرا را به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتم، فرمود: «او دشمن تاریخی بشریت و پیامبران و امامان بود».(1)

امام به ما فرمودند که از آن روز و آن بیعت تا وقتی که فرزندش، امام موعود ظهور کند، دوران تقیه خواهد بود؛ از این رو، من و ابوذر و مقداد، پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام و به تبع امیرالمؤمنین علیه السلام ناچار به بیعتی اجباری و تحمیلی تن دادیم.

در آن زمان دستور امام این بود که در اولین سال خلافت تا می شود باید از هر گونه رفتار حساسیت زا پرهیز کنیم؛ چرا که حکومت جدید به دنبال پیدا

1- کتاب سلیم بن قیس، ص 578.

کردن بهانه ای بود که یا ما را بکشد، یا تبعید کند و از تمام حقوق اجتماعی محروم نماید.

در آن زمان، همه می دانستند که من باب و واسطه اجتماعی امام علی علیه السلام هستم؛ ولی سرم بیشتر در زندگی روزمره و جلسات خصوصی با امام گرم بود؛ تا این که پس از تصرف شامات، گروهی از اهل کتاب برای تحقیق درباره اسلام به مدینه آمدند و به دیدار خلیفه رفتند و پرسش های خود را از او پرسیدند، ولی خلیفه و اطرافیانش از پاسخ در می ماندند.

پس یک نفر را به سراغ من فرستادند و ماجرا را به من گفتند و از من خواستند که علی بن ابی طالب علیه السلام را راضی کنم که برای گفتگو با علمای اهل کتاب به مسجد بیاید. من نیز ماجرا را به امام گزارش کردم و همراه ایشان به مسجد رفتم.

آن روز در مسجد پیامبر غلغله ای بود. گفتگوهای علمی امام با علمای اهل کتاب چنان گیرا و جذاب بود که همه را شیفته خود کرده بود. در نهایت، وقتی بزرگ آن گروه، مسلمان شد، فریاد تکبیر مسجد را لرزاند.(1)

از آن پس بود که خلیفه احساس کرد به علم امام و یارانش برای اداره امور خلافت نیاز شدیدی دارد؛ پس فضای تهدید تدریجاً تبدیل به یک موافقت نانوشته ای شد که به واسطه آن، اگرچه امام به منصبی نمی رسید، ولی مشاور غیررسمی خلیفه می شد.

1- بحارالأنوار، ج 10، ص 53.

در این شرایط بود که امام از من و ابوذر و مقداد و حتی کسانی مثل عمار و حذیفه و دیگران که به جرگه یاران امام پیوسته بودند و از غفلت و خطای خود پشیمان شده بودند، خواست که فرصت را غنیمت شمرده و تدریجاً به متن جامعه باز گردند.

روزی ابوذر به یاد آن جلسات گذشته نزد من آمد و با تعجب از سیاست جدید پرسید. به او گفتم: «اگر در گذشته به برخی از سخنان پیامبر که مربوط به پیشگویی این دوران بود، دقت می کردی، متوجه می شدی که این دوران، دوران تقیه است».

گفت: «مگر تقیه به معنی حفظ جان در شرایط هجوم دشمن نیست؟»

گفتم: «تقیه سه مرتبه دارد. مرتبه اولش تقیه حفاظتی است، مثل همین سال سختی که گذراندیم؛ اما وقتی جبهه باطل دچار خلاء و کمبود و نیاز می شود، آن وقت است که هر فرد شیعه ای که اهل ایمان و تقوا و هم اهل علم و دانش و تخصص در یکی از فنون و علوم یا دارای عمل و توانمندی مدیریتی و رفتاری است، قطعاً می تواند عنصری مفید برای جامعه باشد».

گفت: «یعنی با فکر و عملمان، جبهه باطل را تقویت کنیم؟!»

گفتم: «نه؛ بلکه با حضور حساب شده در جامعهٔ باطل نفوذ کرده و با بهره رسانی حداقلی به جامعه، فرصت تقویت غیر محسوس جبهه حق را فراهم کرده و تلاش کنیم که در بزنگاه های حساس، فرصت ها و استعدادها را متوجه رهبر و جامعه حق بنماییم».

گفت: «این هم نامش تقیه است؟»

گفتم: «به این می گویند تقیه نفوذی، که اتفاقاً سخت تر از مرحله قبل است؛ چراکه در مرحله قبل، مرزبندی ها مشخص بود و تو در یک جبهه تلاش می کردی که خود و جامعه حق را حفظ کنی، ولی در این مرحله، تو باید یک مدیر متخصص ذووجوه باشی؛ یعنی هم در تعامل با باطل باشی، هم عقبه جبهه حق را فراموش نکنی و به فرصت سازی برای جبهه حق بپردازی».(1)

گفت: «الآن وظیفه من و تو چیست؟»

گفتم: «مگر نمی بینی که خلیفه تا دیروز به بهانه دفع مرتدین و حالا به بهانه فتوحات، مجبور شده که قبایل عرب را از سراسر جزیره العرب به عراق و شام کوچ دهد، ولی در مدیریت این جمعیت با کمبود آدم متبحر روبرو شده است؟

یعنی آن ها که تا دیروز نمی گذاشتند ما حتی در مدینه حضور و بروز اجتماعی داشته باشیم، حالا به علت کمبود نیروی متخصص به ما نیاز دارند. البته هدف آن ها، استفاده از ما برای توسعه حکومت باطل خودشان است. آن ها می خواهند با تحریف پیشگویی های پیامبر درباره گسترش اسلام در ایران و روم و وارونه سازی آن، فتوحات را به توسعه اسلام انحرافی و محو همیشگی اسلام راستین متوجه سازند.

در این صورت، اگر در مدینه بمانیم، چون در این جا حساسیت زیاد است،

1- برای مطالعه درباره تقیه، چیستی، چرایی، انواع و اهداف آن، ر ک: درس هایی از انقلاب، علی صفایی حائری، انتشارات لیله القدر.

نمی گذارند دستاورد مفیدی داشته باشیم؛ ولی اگر از مدینه برویم، فرصت های فراوانی پیش روی ما خواهد بود که بر اساس آن می توانیم بنیان اولیه جوامع حق را پایه گذاری کنیم».

گفت: «یعنی از مدینه، مزار پیامبر و مهم تر از همه از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شویم؟»

گفتم: «ابوذر! به حق آن همه درسی که به تو دادم، چنین سخن نگو و نگذار پس از رحلت ابوذر و سلمان، دیگر یاری برای امامان نماند. امروز زمانی است که ابوذر و سلمان باید تکثیر شوند. ما باید از مدینه برویم و از امامان جدا شویم تا در آینده به جای ما و به واسطه ما یاران فراوانی برای امام به مدینه باز گردند».

مدتی گذشت. خلیفه اول، جای خود را به خلیفه دوم داد. در آن زمان، فتح ایران آغاز شده بود و به سرعت توسعه می یافت. پس خلیفه مرا فرا خواند و گفت: «من ابوذر را چون عرب بود به شام فرستادم، ولی برای فتوحات ایران، هیچ کس بهتر از تونیست. تو باید به فرماندهان ما در جبهه فارس کمک کنی. آیا این درخواست مرا می پذیری؟»

تنها شرط من، همراهی عمار و حذیفه و مقداد بود. خلیفه از این شرط، خیلی خوشحال شد؛ چراکه فکر می کرد من به زور آن ها را راضی به همکاری کرده ام.

سال چهارده هجری بود که به بین النهرین آمدم؛ آن هم کمی پس از جنگ معروف قادسیه. از آن روز، مهم ترین تلاشم این بود که فتح سرزمین های جدید با جنگ های کمتر و با صلح صورت بگیرد. بزرگترین

دستاورد خدمتم در آن زمان نیز فتح مدائن، پایتخت تاریخی ساسانیان، در سال پانزده هجری با صلح و بدون خونریزی بود. (1)

در آن سال ها سعی کردم که در میان قبایل عربِ مشغول به فتوحات، قبایلی را که واسطه سفر تاریخی امیرالمؤمنین علیه السلام به یمن دارای گرایش های شیعی بودند، شناسایی، و با آن ها ارتباط تنگاتنگی برقرار کنم؛ قبایلی همانند قبایل همدان، مذحج، نخع و اشعر از سرزمین یمن یا قبیله ربیعه، به ویژه، شاخه عبدالقیس آن که از شرق عربستان بودند و تشیع آن ها ریشه در امارت صحابی شیعی، خالد بن سعید بن عاص اموی داشت. خالد در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آن منطقه حکومت می کرد. در آن سال ها بود که کسانی مثل مالک اشتر، کمیل، حارث همدانی، زید و صعصعه بن صوحان را یافتم.

یک سال پس از فتح مدائن، خلیفه با فرستادن نامه ای درخواست مهمی از من کرد. او از من خواست که برای اسکان قبایل مهاجر عرب _ که در فتوحات شرکت داشتند _ منطقه مناسبی انتخاب کنم؛ سرزمینی که می بایست در حاشیه شرقی رودخانه فرات باشد.

من در یک برنامه ریزی، مناطق فرات وسطی (منطقه عراق مرکزی) را بین خودم و حذیفه بن یمان، از شیعیان خالص امیرالمؤمنین علیه السلام تقسیم کردم. او مأموریت یافت که از جنوب به سمت مرکز حاشیه فرات حرکت کند و در جست وجوی منطقه مناسب باشد. من هم از شهر تاریخی و ایرانی «انبار»

1- البدایه و النهایه، ج7، ص 67.

در شمال فرات و نزدیکی مرز شامات (سوریه کنونی) شروع کردم و به سمت جنوب و پایین آمدم.

در نهایت، سرزمینی در کنار شهر تاریخی و عربی «حیره» را انتخاب کردم و نامش را «کوفه» گذاشتم.(1) این انتخاب، یک اتفاق یا تحت تأثیر شرایط جغرافیایی و طبیعی ای که مناسب نژاد عرب باشد، نبود؛ بلکه در این انتخاب، تمامی آن چه از خبرهای غیبی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام می دانستم، به کار گرفتم.

من می دانستم کوفه کجاست و به عنوان جایگاه عبادت یا مزار پیامبران بزرگی چون آدم و نوح و هود و صالح و ذوالکفل علیهم السلام چه پیشینه معنوی و تاریخی ای دارد.

این من بودم که محدوده مسجد کوفه را انتخاب و تعیین کردم؛ چراکه نشانی مسجد و محدوده آن را از امامم، علی علیه السلام و بر اساس نشانه های غیبی فرا گرفته بودم.

البته در آن سال، شهر بصره هم در آخرین نقطه بین النهرین ایجاد شده بود؛ ولی همه می دانستند که کوفه در میان ایران و شام و روم و حجاز، دارای جایگاه مهم تری است.

کمی بعد به پاس این انتخاب و هم زمان با گسترش فتوحات بیشتر، به خواهش خلیفه، اولین استاندار مدائن و مناطق فارسی زبان شرق رودخانه دجله شدم.

1- البدایه و النهایه، ج7، ص 74.

مدرسه سلمان محمدی

اشاره

عبدالله، پسر سلمان، در دوران امارت پدرش بر مدائن، در آغاز سن جوانی خود بوده و از نزدیک برنامه های پدرش در عراق را مشاهده کرده است. اینک اوست که راوی ماجراهای پدر است:

در سال 17 هجری قمری، موج فتوحات از مناطق غربی ایران گذشته بود. دیگر بین النهرین و غرب ایران تبدیل به مناطق آرامی شده بودند. دو شهر کوفه و بصره با اسکان اَعراب مسلمانی که در جنگ ها شرکت داشتند و نیز جذب ایرانیانی که صاحب اصناف گوناگون در حرفه ها و صنعت ها بودند، به سرعت رو به توسعه گذاشته بود.

در آن سال ها سیاست خلیفه دوم بر تبعیض عرب و عجم استوار بود. بر اساس این سیاست، ایرانیان حتی اگر مسلمان هم می شدند، از ازدواج با اعراب یا حضور در سرزمین های عربی منع می شدند و حتی اجازه آموزش علوم اسلامی را نیز نداشتند.

البته این تنها سیاست فرهنگی و اجتماعی خلیفه دوم نبود؛ او حتی برای عرب های مسلمان نیز تنها آموختن قرآن و احکام اسلامی را مجاز دانسته، و

آموختن و نوشتن احادیث تاریخی و کلامی و تفسیری را ممنوع اعلام کرده بود. هدف خلیفه این بود که مسلمانان و نسل های آینده آنان، با قرآن و احکام آشنایی ظاهری داشته باشند و به جای کسب علم و ایمان به جهاد مشغول شوند.

در آن سال ها بود که پدرم سفری به شام داشت.(1) در آن جا با مشاهده امارت بنی امیه _ که خلیفه دوم اختیارات تامی نیز به آنان داده بود _ متوجه نقشه های شوم و مشترک آن ها برای آینده شد؛ پس خیلی زود به عراق و مدائن بازگشت و سعی کرد به صورتی تدریجی و بی سروصدا برنامه های خود را شروع کند.

او در آن زمان، با آن که استاندار مدائن بود، ولی گه گاه در مثلث مدائن، کوفه و بصره به سفر می پرداخت و در آن سفرها به جذب جوانانِ عمدتاً عرب و بعضاً ایرانی مشغول بود. در نتیجه این سفرها، گروه هایی از جوانان به صورت متمرکز یا جدا جدا جذب او می شدند.

البته سلمان در این اقدام، تنها نبود و کسانی مثل حذیفه و عمار، به ویژه در کوفه، فعال بودند. ولی محور و رکن اصلی فعالیت ها سلمان بود؛ به گونه ای که بعدها معروف شد حذیفه و سلمان و چند نفر دیگر، کاری نداشتند مگر قرائت قرآن و تدریس و آموزش آن به مردم. آنها به بازارها می رفتند و کنار کوچه ها می نشستند و هر کس را می دیدند، از او درباره

1- تاریخ الاسلام، ذهبی، ج3، ص 513.

قرآن و نحوه قرائتش می پرسیدند؛ پس هر چه را نمی دانست به او می آموختند و....(1)

در آن سال ها در کوفه و بصره صحابه دیگری، مثل ابوموسی اشعری و انس بن مالک نیز بودند که به تعلیم قرآن می پرداختند؛ ولی آموزش آن ها طبق دستور خلیفه، آموزشی سطحی و ظاهری بود؛ اما آموزش پدرم و یارانش، اگرچه ظاهراً آموزش قرآن بود، ولی در حقیقت تفسیر و کلام و تاریخ و معارف را هم با خود داشت.

بدین گونه بود که طیف های متنوعی از جوانان گرد پدرم جمع شدند که می شد آن ها را به دو دسته کلی تقسیم کرد. دسته اول، که مهم تر بودند و پدرم به آن ها بیشتر نظر داشت، شاگردان شیعی او بودند و دسته دوم، شاگردان عام ایشان بودند که هم شاگردی پدرم را می کردند و هم شاگردی صحابه دیگر را، و دارای عقاید شیعی خالص نبودند.

***

پیوست

دسته بندی و فهرست کلی شاگردان سلمان چنین است:

شاگردان ایرانی: این گروه، شامل پسر خود سلمان، عبدالله، و جوانی به نام «زاذان ابوعمر» می شد که از موالیان قبیله کنده و علمای کوفه و محدثین بود. او شاگرد سلمان و عبدالله بن مسعود و امیرالمؤمنین علیه السلام محسوب

1- تثبیت دلائل النبوه،ج 2، ص 33.

می شد و در سال 82 هجری از دنیا رفت.(1)

شاگردان عرب: این گروه را در یک دسته بندی کلی می توان به شاگردان شیعی مذهب و شاگردان عامی مذهب تقسیم کرد.

شاگردان شیعی مذهب

نام

توضیحات

زهیر بن قین

از یاران امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا. او در جریان فتوحات در کنار سلمان بود و در یکی از آن فتوحات، از سلمان، خبر حادثه کربلا را شنید و به هنگام دیدار امام حسین علیه السلام در میانه راه عراق، با یاد آوری آن داستان به امام پیوست.(2)

اصبغ بن نباته

از خواص یاران امیرالمؤمنین علیه السلام . او در دوران امارت سلمان بر مدائن، ملازم او بود.(3)

سلیم بن قیس هلالی عامری

از شاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام، سلمان، ابوذر و مقداد. او کتابی مفصل از حوادث صدر اسلام نوشت و بدان جهت مورد تعقیب حجاج قرار گرفت. پس به زندگی مخفیانه روی آورد تا این که در سال 81 هجری در غربت رحلت نمود.(4)

عبدالله بن عباس

او در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نوجوان بود؛ اما در زمان فتوحات جوان بود و شاگردی سلمان را می کرد.(5)

1- اصحاب امیر المومنین علیه السلام و الرواه عنه، ج 1، ص 220.
2- الارشاد، ج 2، ص 73.
3- بحارالأنوار، ج 56، ص 235.
4- معجم رجال الحدیث، ج 8، ص 217.
5- الاصابه، ج 3، ص 119.

زید بن صوحان

او به همراه دو برادرش، صعصعه و سیحان، از شاگردان سلمان بود و بلکه از خواص شاگردان سلمان و محبوب ترین آن ها نزد او محسوب می شد. به گونه ای که از شدت محبت و انس با سلمان به ابوسلمان معروف شده بود.(1)

حارثه بن مضرب عبدی کوفی

از شاگردان سلمان، ابن مسعود و عمار.(2)

عبد الرحمان بن مسعود عبدی

شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان. او ساکن مدائن شد و در آن جا به روایت حدیث می پرداخت.(3)

مسیب بن نخبه فزاری

از سران توابین بعد از شهادت سیدالشهداء علیه السلام . او در سفری همراه سلمان از سرزمین کربلا عبور کرده و از زبان او رویدادهای کربلا را شنیده بود.(4)

خلید بن عبدالله عصری بصری

شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان که قرآن را نزد زید بن صوحان فرا گرفت.(5)

1- الاصابه، ج2، ص 533.
2- اصحاب امیرالمومنین علیه السلام و الرواه عنه، ج1، ص 138.
3- اصحاب امیرالمومنین علیه السلام و الرواه عنه، ج1، ص 339.
4- بحارالأنوار، ج22، ص 386.
5- تاریخ الاسلام، ذهبی، ج 6، ص 348.

شاگردان عامی مذهب

نام

توضیحات

سعید بن وهب خیوانی

یمنی و از شاگردان امیرالمومنین علیه السلام، سلمان، ابن مسعود و حذیفه.(1)

سوید

از موالی سلمان فارسی.

ابوسخیله

شاگرد سلمان و ابوذر و راوی برخی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل از آن دو. (2)

سلمه بن سیره

از شاگردان سلمان، معاذ و عمر. برخی او را از صحابه شمرده اند.(3)

عبد بن عبدالجدلی

از کوفیان و شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام، سلمان، عایشه و جمعی دیگر.(4)

عمرو بن شرحبیل همدانی

از کوفیان و شاگرد برجسته ابن مسعود که از سلمان و حذیفه هم دانش آموخته بود. وی در سال 63 هجری از دنیا رفت.(5)

قرئع الضبی

ساکن کوفه و از قراء. وی نزد جمعی شاگردی کرد، از جمله سلمان.(6)

حصین بن عقبه فزاری کوفی

از کوفیان و شاگرد سلمان و ابن مسعود.(7)

ص:132

1- الاصابه، ج 3، ص 312.
2- اصحاب امیر المومنین علیه السلام و الرواه عنه، ج 2، ص 630.
3- الاصابه، ج 3، ص 214.
4- الاصابه، ج 5، ص 86.
5- الاصابه، ج 5، ص 113.
6- الاصابه، ج 5، ص396.
7- اصحاب امیر المومنین علیه السلام، ج 1، ص 168.

ابو عثمان النهدی عبدالرحمان بصری

وی زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شد؛ ولی ایشان را ندید. زمان عمر به مدینه آمد و از جمعی دانش آموخت؛ از جمله سلمان که با او 12 سال بود تا وقتی که سلمان وفات یافت.(1)

عبیده بن عمر سلمانی مرادی

از خواص شاگردان ابن مسعود در کوفه و از علمای بزرگ مکتب او که شاگردی سلمان را هم کرده بود.(2)

ابو عبدالله اغر مدنی سلمان مولی جهینه

ساکن مدینه و شاگرد سلمان، خزیمه بن ثابت، عایشه و ام سلمه.(3)

سیف بن هارون برجمی کوفی

از عابدان کوفه و شاگرد جمعی، از جمله سلمان. (4)

طارق بن شهاب بجلی

از صحابه و شاگرد امام علی علیه السلام، خلفای ثلاث، سلمان و جمع دیگری. او بسیار از سلمان یاد می کرد.(5)

علقمه بن قیس مذحجی

ساکن کوفه، از علمای بزرگ تابعین در مکتب عامه، و از شاگردان برجسته ابن مسعود که شاگرد سلمان هم بود.(6)

اسود بن یزید مذحجی یمنی

ساکن کوفه و شاگرد جمع بسیاری، از جمله سلمان. وی برادرزاده علقمه بوده است.(7)

1- البدایه و النهایه، ج 9، ص 190.

2- تاریخ الاسلام، ذهبی، ج 6، ص 83.
3- تاریخ الاسلام، ذهبی، ج 6، ص 533
4- تاریخ الاسلام، ذهبی، ج 11، ص163.
5- طبقات ابن سعد، ج 6، ص 131.
6- طبقات ابن سعد، ج 6، ص 146.
7- طبقات ابن سعد، ج 6، ص 136.

عبدالله بن سلمه جملی مرادی

شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام، سلمان، عمر، ابن مسعود و سعد بن ابی وقاص.(1)

نعمان بن حمید بکری

شاگرد جمعی، از جمله سلمان. وی برای کسب دانش سلمان، همراه دائی اش به مدائن می رفت.(2)

در مقام جمع بندی می توان نکات زیر را درباره مدرسه علمی سلمان متذکر شد:

_ فعالیت مدرسه سلمان از مدینه شروع شد و در عراق به اوج خود رسید و گستره اش از بصره تا کوفه و مدائن را شامل می شد.

_ مهم ترین شاگردان سلمان، شیعه بودند؛ ولی او با هدف اثرگذاری بر شاگردان مدرسه های دیگر و تعدیل سازی گرایش های افراطی آن ها، دامنه مدرسه علمی اش را وسیع تر کرد و حتی کسانی مثل زهیر بن قین را پذیرفت که بهره خود از درس های سلمان را پس از 25 سال اخذ کرد. بنابراین، اگرچه در کوفه اکثر جوانان عامه، جذب عبدالله بن مسعود شده بودند، ولی طرح سلمان برای جذب موقت برخی از آن ها باعث تعدیل گرایش های فکری آنها شد.(3)

1- طبقات ابن سعد، ج 6، ص 175
2- طبقات ابن سعد، ج 6، ص 173.
3- این دسته، از زمان غصب خلافت تا رویداد کربلا، جزو ساکتین بودند. بعدها ابوحنیفه _ که نسل چهارم این گروه بود_ پایه گذار فقه و مکتب حنفی شد؛ مکتبی که در آغاز به زیدیه نزدیک بود، ولی خیلی زود گرایش های شیعی آن، توسط خلفای عباسی از بین رفت.

_ در میان شاگردان شیعی سلمان، زید بن صوحان، خاص ترین شاگرد سلمان بود؛ چنان که گفته اند:

هرگاه سلمان فرمانده لشکری بود، دستور می داد امام جماعت لشکر، زید باشد؛

هرگاه زید در مدائن بود، سلمان، ادای خطبه جمعه برای اعراب مسلمان را به زید می سپرد، چراکه او و دو برادرش، صعصعه و سیحان، از خطبای عبدالقیس بودند؛

روزی سلمان به دیدار زید رفت و از همسر او شنید که زید _ همانند اوایل مسلمانیِ سلمان _ شب ها به عبادت و روزها به روزه داری می پردازد و خواب و خوراک و لباس نیکو را بر خود حرام کرده است. پس سلمان او را مجبور کرد که روزه اش را بشکند و از رهبانیت دست بردارد؛(1)

او قرآن را نزد سلمان آموخت و معلم قرآن افراد بسیاری شد؛(2)

زید بعدها ساکن کوفه شد و در جنگ جمل، گروه بسیاری را با خود به یاری امیرالمؤمنین علیه السلام برد و در همان نبرد نیز به شهادت رسید. وی وصیت کرده بود که با همان لباس های خونینش دفن شود تا حجت مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام و بطلان اصحاب جمل باشد؛

او و جمعی از شاگردان سلمان، سال ها پیش از وقوع جنگ جمل، اخبار

1- بعدها جمعی از شاگردان زید در بصره _ که به عبّاد بصره معروف بودند _ توسط زید از افراط و تصوف گرایی در عبادت منع شدند.
2- تاریخ مدینه دمشق، ج 19، ص440.

غیبی آن جنگ را از سلمان شنیده بود و حتی چند مرتبه سلمان از او پرسیده بود که وقتی فتنه ها به پاخیزد، تو چه می کنی؟ و او گفته بود: «قرآن را معیار قضاوت درباره افراد قرار می دهم و سعی می کنم از شخصیت زدگی و فریفته شدن به سابقه افراد پرهیز کنم».(1)

1- الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه، ج 3، ص513.

آخرین سفر حج

اشاره

ابوسخیله از شاگردان سلمان می گوید:

در میانه های خلافت عثمان، اولین فریاد اعتراض علیه او از سوی ابوذر به پاخاست. عثمان مدتی او را به شامات تبعید کرد تا شاید معاویه بتواند او را با سیاست های خود، کنترل و مهار کند؛ ولی خیلی زود باخبر شد که جوانان بسیاری، جذب او و اعتقاداتش شده اند.

پس عثمان دستور داد که او را بر شتری بی جهاز از شام به مدینه بفرستند و آن گاه که خشم او و امویان از فریادهای عدالت خواه ابوذر به اوج رسید، او را به صحرای ربذه (در بیابان های شمال شرق مدینه) تبعید کرد.

در حوالی سال 32 هجری، کمی قبل از رحلت ابوذر، سلمان پس از سال ها مصمم به سفر حج شد؛ حجی که در حقیقت، آخرین حج او بود.(1) پس

1- رحلت ابوذر در 15 ذی الحجه سال 32 هجری بود؛ بدین جهت، این سفر سلمان در سال 31 یا 32 هجری بوده و دیدار سلمان با ابوذر احتمالاً در مسیر رفت به مکه رخ داده است. کمی پس از آن، ابوذر رحلت می کند و مالک اشتر و همراهانش در مسیر بازگشت از حج به ربذه می رود و او را دفن می کنند.

کاروانی کوچک راه انداخت که شامل عده ای از شاگردانش می شد و من نیز در آن کاروان بودم.

سلمان مسیر رفتن به مکه و مدینه را به گونه ای انتخاب کرد که از ربذه عبور کند. وقتی به ربذه رسیدیم، ابوذر کنار جاده به انتظار ایستاده بود و گویا سال ها چشم انتظار بود.

تا سلمان و او به یک دیگر رسیدند، هم دیگر را در آغوش گرفتند و گریستند. آن روز ما مهمان سفره بسیار ساده ابوذر بودیم.(1)

بر سر سفره، ابوذر نگاه های معنادار و عجیبی به ما داشت و گه گاه آهسته با سلمان سخنانی رد و بدل می کرد. بعدها از استادم، سلمان، درباره آن حالات و سخنان ابوذر پرسیدم.

سلمان گفت: «ابوذر شما را که دید، فهمید که زحمات من در سال های تقیه نفوذی چگونه به ثمره نشسته است و من هم از او درباره دستاورد قیامش علیه عثمان پرسیدم و او گفت که با افشاگری علیه خلیفه و والیانش، معاویه و ولید فاسق، باعث شده تا دیگر حنای آن ها برای مسلمانان رنگی نداشته باشد و اگرچه طبق پیش بینی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به زودی در ربذه رحلت می کند، ولی بیداری اسلامی و قیام های فراگیر علیه خلیفه به سرعت آغاز خواهد شد.

از او درباره مدرسه علمی اش پرسیدم و او گفت که متأسفانه در شام و

1- بحارالأنوار، ج 22، ص 424.

فلسطین، امویان و یهودیان تازه مسلمان غالب بوده اند و او چندان مجال فعالیت نداشته است؛ ولی هنگام تبعید به ساحل دریای مدیترانه، مردمی(1) را یافته و در فرصت کوتاه اقامت خود در میان آن ها بذر محبت به امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام و عدالت خواهی را در دل آن ها کاشته است؛ بذری که بر خلاف مدرسه بالفعل من، سال ها بعد ثمر خواهد داد.

آن روز، از سخنان ابوذر و سلمان بسیار شگفت زده شدیم؛ چراکه آن دو پیرمرد کهنسال، به جای سخن گفتن از گذشته یا درددل کردن از اتفاقات جاری، بیشتر از آینده سخن می گفتند.

از فتنه های خلیفه وقت یا از مظلومیت همیشگی علی بن ابی طالب علیه السلام حکایت ها داشتند و عجیب تر آن که از جنگ افروزی یکی از همسران پیامبر در آینده خبر می دادند که سوار بر شتر به بصره خواهد رفت.

ابتدا فکر می کردیم که آن ها دارند برای هم صحبت می کنند، اما یک دفعه دیدیم که هر دوی آن ها تأکید کردند که مخاطب سخنانشان ما هستیم و قصد دارند ما را نسبت به حوادث آینده آماده کرده و در برابر فتنه ها بیمه کنند.(2)

1- مردمی که با ابوذر دیدار داشته اند، احتمالاً فنیقی های متمدن و برخی از اعراب یمنیِ ساکن منطقه بوده اند.
2- بحارالأنوار، ج 22، ص 424.

تصویر شماره (1)

ص:140

یکی دیگر از همراهان سلمان درباره همان سفر نقل کرده است: در یکی از مواقف نزدیک مکه با شترداری روبرو شدیم. ناگهان سلمان از مرکبش پیاده شد، عصایش را برداشت و به سراغ شتری سرخ مو و عجیب _ که در میان شتران مرد بود _ رفت و شروع کرد به زدن حیوان! دوان دوان رفتیم و دست هایش را گرفتیم. سلمان کناری نشست و های های گریست. گفتیم: «چه شده؟» گفت: «این حیوان شتر نیست؛ او شیطان است و در منطقه ای به نام حواب به زنی فروخته می شود تا فتنه ای بزرگ علیه مولایم علی علیه السلام بر پا کند. او از گوساله سامری نیز بدتر است». (1)

زاذان، یکی دیگر از شاگردان سلمان نقل کرده است:

سلمان، در زمان خلیفه دوم، یک بار به مدینه سفر کرد. وقتی خبر نزدیک شدن او به خلیفه رسید، او به مردم شهر گفت: «سلمان در آستانه ورود به مدینه است. پس همه باید به استقبالش برویم».(2) ولی در سفر آخر سلمان که خلیفه عثمان بود و امویان بر جهان اسلام مسلط شده بودند و ظلم و فساد آن ها به تدریج در حال گسترش بود، نه تنها استقبالی از سلمان صورت نگرفت، بلکه بین او و خلیفه برخوردهای تندی خصوصاً در مورد تبعید ابوذر صورت گرفت.

در مکه هم از او شنیدیم که می گفت: «یکی از خاندان زبیر در مکه مدعی

1- بحارالأنوار، ج 22، ص 382.
2- طبقات ابن سعد، ج 4، ص 61.

خلافت خواهد شد و ثمره خلافتش به آتش کشیده شدن کعبه خواهد بود». (1)

روزی کنار کعبه، عبدالله بن عباس در طواف همراه سلمان شد. پس از اتمام طواف و نماز، آن دو کناری نشستند و ما نیز گرد آن ها حلقه زدیم. طبق معمول آن سفر، منتظر شنیدن خبر شگفت و جدیدی از سلمان بودیم که ناگهان ابن عباس گفت: «سلمان! یادت می آید که پیامبر در آخرین سفر حج خود، پس از طواف، کنار درب کعبه ایستاد، دستگیره اش را گرفت و فرمود: آیا نمی خواهید شما را خبر بدهم از نشانه های قیامت؟ آن روز تو نزدیک ترین فرد به پیامبر بودی، ایشان چه فرمود؟»

سلمان چون این را شنید، اشک از چشمانش جاری شد و آنگاه برای ما از حدیث پیامبر درباره نشانه های آخرالزمان گفت؛ از وارونگی معروف و منکر، جابه جایی شخصیت حاکمان و قاضیان و کاسبان، شباهت مردان به زنان و شباهت زنان به مردان، شیوع تمامی بدی ها و به انزوا رفتن همه خوبی ها و....(2)

زاذان فارسی می گوید:

پس از آن روز، یک بار از سلمان پرسیدم: «آن خطبه ای که از پیامبر درباره آخرالزمان و اشراط الساعه خواندید، باعث وحشت من شد. آیا به راستی دنیا آن گونه به پایان خواهد رسید؟» سلمان گفت: «نه؛ از پیامبر شنیدم که پس

1- البدایه و النهایه، ج 8، ص340.
2- بحارالأنوار، ج6، ص 309.

از ایشان دوازده نقیب و وصی خواهند بود(1) که آخرین آن ها مهدی موعود است و اوست که آن شرایط فاسد و منحط و وارونه را با ظهورش به مسیر درست باز می گرداند و دین حق را دوباره احیا می کند».

از او پرسیدم: «آن دوازده نقیب و وصی چه کسانی هستند؟» سلمان آن ها را از امام علی علیه السلام تا امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بر شمرد؛ ولی به نام حسین بن علی علیه السلام که رسید، او را به عنوان «شهید کربلا» توصیف کرد. از او درباره آن عنوان پرسیدم؛ گفت: «عجله نکن! در مسیر بازگشت، آن گاه که از عراق بگذریم، با شما درباره این راز سخن خواهم گفت».

او در آن سفر، ما را به دیدار مقداد نیز برد. مقداد در آن زمان کهنسال بود.(2)

در گفتگوهای آن ها باز هم ما به نکات علمی و خاطرات تاریخی فراوانی دست یافتیم. اصولاً لحظه لحظه آن سفر و دیدارهای سلمان برای ما درس و نکته بود؛ به ویژه وقتی با دوستان و یاران قدیمی اش _ که همه از صحابه علوی بودند _ از گذشته، حال و آینده صحبت می کرد.

در آن سفر، رفتار سلمان بسیار عجیب بود و در دیدارهایش با امام علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام، زیارت خانه خدا و مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضور در جای جای مدینه چنان بود که گویی پس از آن، به مدینه باز نخواهد گشت.

سرانجام تحت تأثیر فشار خلیفه و امویان، او ناچار شد که بار سفر ببند و

1- عوالم العلوم، بحرانی، ص 24.
2- مقداد در 15 ذی الحجه سال 33 رحلت کرد.

راهی بازگشت به مدائن شود. ولی قبل از خروج از مدینه، همراه شاگردانی که با خود آورده بود، با امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندانش دیدار کرد و سعی کرد بین آنها و امام، پیوندی عمیق برقرار سازد و برای مراحل تکمیلی علمی و کمک رسانی به جریان امامت در رویدادهای آینده، دست آن ها را در دست امام بگذارد. موقع خروج از مدینه نیز تنها امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندانش و کسانی مثل مقداد برای خداحافظی آمدند.

در مسیر بازگشت، به کوفه رفتیم. سلمان در آن جا چند روزی توقف نمود و با افراد بسیاری دیدار کرد؛ از جمله شاگردان عبدالله بن مسعود که پس از رحلت او نیازمند سازماندهی مجدد بودند. ابن مسعود از صحابه علوی بود که در کوفه، مدرسه علمی داشت؛ اما به علت اعتراض هایش به فسق و فجور و ظلم ولید، والی فاسق کوفه، توسط او به مدینه تبعید شد و در 17 ذی الحجه سال 32 هجری، پس از آن که به شدت مورد ضرب و شتم عمّال عثمان قرار گرفت، رحلت کرد.

هنوز در کوفه بودیم که مالک اشتر و همراهانش، مثل کمیل نخعی، از سفر حج بازگشتند و خبر رحلت ابوذر را برای سلمان آوردند. آن روز، سلمان بسیار گریست؛ آن گاه کسانی مثل مالک اشتر و زید بن صوحان و دیگر شاگردان خصوصی اش و خواص شیعیان کوفه را جمع کرد و ضمن خبر دادن از رویدادهای در شرف وقوع، دستوراتی درباره برنامه های آینده نیز به آن ها داد.

ادامه سفر سلمان را مسیب بن نخبه فزاری، یکی دیگر از شاگردانش، نقل کرده است. مسیب می گوید:

کمی بعد، سلمان همراه عده کمی از شاگردانش، عازم مدائن شد. نزدیک ترین راه برای رفتن به مدائن، این بود که با عبور از فرات، در حاشیه شرقی آن به سوی شمال شرق و دجله حرکت کنیم، آن گاه به سوی شمال برویم تا به مدائن برسیم؛ ولی در کمال شگفتی، سلمان در امتداد شمال غرب فرات، ما را به سمت شمال برد تا این که در منطقه باستانی نینوا، به چند روستای کوچک و پراکنده در کنار فرات رسیدیم. سلمان به جای رفتن به سوی آن روستاها یا ادامه مسیر در حاشیه فرات، به سوی بیابان های گرم و داغ منطقه رفت و پس از طی مسافت بسیاری، ناگهان در محلی توقف کرد. مدتی آن جا را وارسی کرد، از این طرف به آن طرف رفت و آن گاه در کنار یکی از مناطق پست بین دو تپه شنی، ناگهان بی هوش افتاد.

با زحمت زیاد، او را به هوش آوردیم، ولی او به گریه افتاد و پس از آن که مدتی طولانی گریست و کمی آرام شد، برای ما از جریان شهادت حسین بن علی علیه السلام در همان سرزمین گفت.(1)

***

1- بحارالأنوار، ج 22، ص 386.

پیوست

نگاهی کلی به دوره های سه گانه زندگانی سلمان

سلمان

در جست وجوی پیامبر

- نقش ارزش های فرهنگی جامعه ای که سلمان در آن متولد شد

- سلمان و توجه به انسان شناسی فطری و آغاز بی قراری های او

- یک عمر جست وجوگری با معیارهای کامل و جامع انسان شناسی

- یافتن پیامبر و انتخاب او بر اساس امتحان و دقت کافی

سلمان در کنار پیامبر

- گرفتن وقت اختصاصی از پیامبر (هر شب، پس از نماز عشا)

- انس مداوم با اهل بیت پیامبر علیهم السلام

- برادری ویژه با ابوذر

- سیر و سلوک ویژه و خودسازی بر مبنای الگوگیری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

- یاوری خالصانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

سلمان پس از پیامبر

- پذیرش ولایت و همراهی با آن در سخت ترین شرایط

- سنگ صبور امام علی علیه السلام در غربت ها و مهجوریت ها

- تقیه نفوذی در جامعه باطل، زیر نظر هدایت های پنهانی امام

- سعی در محقق ساختن پیشگویی ها و آرزوها و طرح های امام حق در اوج قدرت باطل

- ایجاد هسته های اجتماعی حق محور در متن جامعه باطل

ص:146

روزی سخت برای اهل بیت علیهم السلام (1)

عبدالله، پسر سلمان نقل کرده است:

چند روزی بود که مادرم بیمار شده بود و پدرم برای درمان و پرستاری او بسیار تلاش می کرد. او همسری شایسته برای پدرم بود؛ زیرا با آن که عرب بود، ولی با درک مقامات و فضائل پدرم، بر روی تعصب های نژادی پا گذاشته بود و با آن که از خانواده ای متمول بود، ولی چون شیفته علم و اخلاق پدرم شده بود و علاقه مندی او را به زهد و عبودیت می دید، حاضر شد خود را با ساده زیستی وفق دهد و همسری پدرم را به توصیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بپذیرد.

در مدائن هم، نه پدرم در قامت یک استاندار با تشریفات و اسم و رسم بود و نه مادرم زندگی تجملی داشت. این میزان هم راهی و هم فکری زن و شوهر باعث شد که وقتی پس از سه دهه زندگی مشترک، مادرم در بستر

1- برگرفته از عنوان «یوم علی آل الرسول عظیم» که گفته می شود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در رحلت شیخ مفید بیان فرمود.

مرگ افتاد، روزهای بسیار سختی بر پدرم بگذرد.

مادرم خیلی زود رحلت کرد و پدرم سلمان بسیار غمگین شد. من نگران حال روحی پدرم بودم تا آن که روزی نامه ای آرامش بخش به دست پدر رسید. نامه از امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در آن چنین آمده بود:

«به نام خداوند بخشنده مهربان

ابوعبدالله! همانا خبر داغ دار شدن تو در مورد همسرت به من رسید و باعث درد و غم من شد. قسم به جانم، مصیبتی که اجر و ثواب صبر را به همراه داشته باشد بهتر است از نعمتی که درباره چگونگی شکرش از تو خواهند پرسید، نعمتی که شاید بر تو ماندگار نباشد. و سلام بر تو». (1)

سلمان پس از مادرم، همسری دیگری به نام «بقیره» انتخاب کرد تا طبق سفارش های پیامبر، از رهبانیت و تجرد و افسردگی دور باشد؛(2) اما او مدت زیادی پس از رحلت مادرم دوام نیاورد و خیلی زود رحلت کرد. برای ما عجیب بود که کسی سال ها با رهبانیت و تجرد در صومعه ها عمر گذرانده باشد، اما پس از اسلام و ازدواجی که به برکت پیامبر صورت گرفته بود، غم رحلت همسرش چنین بر او سنگین بیاید.

اصبغ بن نباته درباره چگونگی رحلت سلمان چنین نقل کرده است:

زمانی چند گذشت تا این که سلمان بیمار شد؛ به درمان آن پرداخت، ولی بهبود نیافت. پس متوجه شدم که گویا دارد به حساب و کتاب زندگی اش و

1- مکاتیب الائمه، ج 1، ص 31.
2- طبقات ابن سعد، ج 4، ص 69.

امارتش می پردازد. روزی مرا خبر کرد و گفت: «برایم یک تخت آماده کن و همراه دو سه نفر به کمکم بیا». با تعجب پرسیدم: «چه شده؟»

گفت: «از پیامبر شنیدم که نشانه نزدیک شدن رحلت من این است که بیمار می شوم، اما بهبود نمی یابم. پس در آن بیماری اگر به قبرستان بروم و با مردگان سخن بگویم، یکی از آن ها با من سخن خواهد گفت و این نشانه نزدیکی سفر آخرت من است».

من که شگفتی های بسیاری از سلمان دیده بودم، مقدمات کار را فراهم کردم و با کمک دو سه نفر، سلمان را به یکی از قبرستان های مدائن _ که محل دفن مسلمانان بود _ بردم. سلمان در چند جمله، به اهل قبور سلام کرد و آن ها را به خدا و پیامبرش قسم داد که اگر مرگش نزدیک شده، یکی از آن ها پاسخش را بدهد.

ناگهان از یکی از قبرها صدایی بلند شد و جواب سلام سلمان را داد. آن گاه سلمان از او درباره مرگ و سکرات آن و دنیای قبر پرسید و او نیز پاسخ داد؛ در حالی که ما نیز گفتگوی آن دو را کاملاً می شنیدیم. وقتی سخن آن ها تمام شد، به دستور سلمان، او را به منزلش باز گرداندیم و او آماده مرگ شد.(1)

زاذان از شاگردان سلمان می گوید:

در روزهای آخر زندگانی سلمان، روزی بر سر بالینش بودم و از او پرسیدم:

1- بحارالأنوار، ج 22، ص 374.

«استاد! آیا از مرگ باکی نداری؟» فرمود: «پیامبر به من بشارت داده که در آینده به دنیا بازخواهم گشت و در رکاب فرزندش خواهم بود. پس دیگر چه ترسی از مرگ باید داشته باشم؟»(1)

یکی دو روز مانده به رحلتش، به او گفتم: «شما همه کارهای وصیت و حلالیت را انجام داده ای و آماده مرگ شده ای، ولی نه با همسر و فرزندتان و نه با ما هیچ صحبتی درباره کفن و دفن نگفته ای». اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: «مرا همان کسی غسل خواهد داد و دفن خواهد کرد که پیامبر را غسل داد و کفن کرد و دفن نمود».

با تعجب گفتم: «اما شما در مدائن هستید و مولای ما در مدینه است». استاد گفت: «وقتی که روح از بدنم جدا شد، او را در خانه ام خواهی دید».(2)

بقیره، همسر دوم سلمان، درباره چگونگی رحلت او چنین نقل کرده است:

سلمان، ساعاتی پیش از رحلت، از من خواست که او را به اتاقی ببرم که بر بلندی بود و به بیرون و خارج از شهر اشراف داشت. او را به همان اتاق بردم و در بستر خواباندم. پس از من خواست که تمام در و پنجره های اتاق را باز کنم.

به او گفتم: «سر این کار چیست؟» گفت: «من امروز زائرانی دارم و چون نمی دانم که از کدام یک از این درها داخل خواهند شد، می خواهم همه آن ها به رویشان باز باشد».

پس در حالی که رو به قبله دراز کشیده بود، از من مشکی معطر را _ که

1- بحارالأنوار، ج 25، ص7.
2- بحارالأنوار، ج 22، ص372.

برای آن روز ذخیره کرده بود _ طلبید و پس از آن که به خواست او مشک را اطراف بسترش پاشیدم، از من خواست که اتاق را ترک کنم.(1)

از اتاق بیرون آمدم و کسی را به سراغ زاذان فرستادم. تا او آمد، با چشمانی گریان گفتم: «سلمان آماده مرگ شده و نمی دانم که اینک زنده است یا نه». زاذان می گوید: به سرعت به اتاق بالا رفتم و دیدم که سلمان جان به جان آفرین تسلیم کرده است. کنار بسترش نشستم و اشک از چشمانم جاری شد. ناگهان صدایی شنیدم که فرمود: «زاذان! ابوعبدالله هم رفت». با شنیدن صدا آرامش عجیبی به من دست داد و چون برگشتم با تعجب دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام است. بی اختیار برخاستم. امام به سلمان نزدیک شد، روانداز را از چهره او کنار زد و خطاب به او فرمود: «مرحبا به تو ای ابوعبدالله! وقتی که پیامبر خدا را دیدی، به او از مصائبی که بر من رفته، بگو و به او خبر بده که امتش با برادرش چه کردند».

پس از آن، امام به غسل دادن و کفن کردن سلمان مشغول شد و چون خواست که بر او نماز بخواند، دو نفر کنار امام ظاهر شدند و همراه آن ها ملائکه بسیاری بودند. امام نماز را با حزن و احساس عجیبی خواند و پس از آن، سلمان را دفن کرد.

پس از دفن، از امام پرسیدم که آن دو نفر چه کسانی بودند. فرمود: «یکی از آن ها برادرم جعفر و دیگری خضر بود».(2)

1- طبقات ابن سعد، ج 4، ص 69.
2- بحارالأنوار، ج22، ص 373.

بدین گونه سلمان در سال 34 هجری از دنیا رفت.(1)

ص:152

1- برخی از مورخین، رحلت سلمان را در سال 33 هجری گفته اند.

می گویند سلمان با آن که استاندار مدائن بود و عادت داشت که آذوقه یک سال را در منزل نگه دارد،(1) ولی به هنگام رحلت، تنها بیست و چند درهم از خود باقی گذاشت. (2)

اما مهم ترین میراث سلمان، میراث او برای انسان های متعلق و مرتبط با اوست. در سال نهم هجری، وقتی که اسلام به ثباتی رسیده بود و پیامبر به اواخر عمر خود نزدیک می شد، سلمان _ که خبر فتوحات را از پیامبر شنیده بود _ برای خاندانش _ که در آن سال ها ساکن کازرون فارس بودند _ امان نامه گرفت؛ امان نامه ای که به خط امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته شده بود.(3)

البته میراث سلمان تنها برای منتسبین خودش نبوده؛ بلکه میراث معنوی بسیار ارزشمندی به نام «نسل سلمان» را _ که در مباحث بعد درباره آن

1- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص 223.
2- تاریخ الاسلام، ذهبی، ج 3، ص 521.
3- بحارالأنوار، ج 18، ص 134 و الصحیح من السیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم، ج 4، ص 193.

بیش تر سخن خواهیم گفت _ نیز برای مردمان سرزمین خود به یادگار گذاشته است.

این میراث مهم، همان پیشگویی و وعده بزرگی است که پیامبر درباره آینده سرزمین او داد و فرمود: «اگر دین، ایمان و علم در ستاره ثریا هم باشد، مردمی از سرزمین سلمان، به آن خواهند یافت».(1)

مزار سلمان که در شهر مدائن و در کنار مزار حذیفه بن الیمان _ جانشین او در استانداری مدائن و از صحابه شیعی و علوی _ قرار دارد نیز میراث دیگر اوست. زیارت مزارش، مورد سفارش امامان معصوم علیهم السلام بوده و حتی برخلاف بسیاری از امامزادگان که دارای زیارتنامه مشخصی نیستند، برای ایشان، زیارتنامه خاص وارد شده است.

زیارتی که او را با این عناوین مورد خطاب قرار می دهیم:(2)

«...السَّلَامُ عَلَیْک یَا صَاحِبَ رَسُولِ اللَّهِ الْأَمِینِ؛ السَّلَامُ عَلَیْک یَا وَلِیَّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ؛ السَّلَامُ عَلَیْک یَا مُودَعَ أَسْرَارِ السَّادَةِ الْمَیَامِینِ؛ السَّلَامُ عَلَیْک یَا بَقِیَّةَ اللَّهِ مِنَ الْبَرَرَةِ الْمَاضِینَ؛ السَّلَامُ عَلَیْک یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ؛ أَشْهَدُ أَنَّک أَطَعْتَ اللَّهَ کمَا أَمَرَک وَ اتَّبَعْتَ الرَّسُولَ کمَا نَدَبَک وَ تَوَلَّیْتَ خَلِیفَتَهُ کمَا أَلْزَمَک وَ دَعَوْتَ إِلَی الِاهْتِمَامِ بِذُرِّیَّتِهِ کمَا وَقَّفَک وَ عَلِمْتَ الْحَقَّ یَقِیناً وَ اعْتَمَدْتَهُ کمَا أَمَرَک وَ أَشْهَدُ أَنَّک بَابُ وَصِیِّ الْمُصْطَفَی وَ طَرِیقُ حُجَّةِ اللَّهِ الْمُرْتَضَی...»

1- بحارالأنوار، ج 1، ص 195و ج 16، ص310.
2- بحارالأنوار، ج 99، ص 287 و مفاتیح الجنان، باب زیارات.

و سرانجام عمومی ترین و فراگیرترین میراث سلمان برای تمام عاشقان عبادت و عبودیت است. توضیح آن که در میان نمازهای مستحبی، غیر از چهارده نمازی که منتسب به چهارده معصوم علیهم السلام است، دو نماز دیگر هم در فرهنگ شیعی مشهورند؛ یکی نماز جعفر طیار _ که فضیلت بسیار دارد _ و دیگری، نماز سلمان؛ نمازی که مستحب است در روز اول ماه رجب خوانده شود و دستور آن چنین است:

ده رکعت نماز بگزارد که بعد از هر دو رکعت، یک سلام است و در هر رکعت، یک مرتبه سوره حمد، سه مرتبه سوره توحید و سه مرتبه سوره کافرون بخواند و بعد از هر سلام، در حالی که دست ها بلند است، بگوید: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ* وَحْدَهُ لا شَرِیک لَهُ ؛ لَهُ الْمُلْک وَ لَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَ یُمِیتُ* وَ هُوَ حَیٌ لا یَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلی کلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ». سپس بگوید: «اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَیْتَ وَ لَا مُعْطِیَ لِمَا مَنَعْتَ وَ لَا یَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْک الْجَدُّ». پس دست ها را بر صورت خود کشد.

و در روز نیمه ماه نیز این نماز را به همین کیفیت بخواند؛ لکن در ادامه دعای هر سلام و بعد از «عَلَی کلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ» بگوید: «إِلَهاً وَاحِداً أَحَداً فَرْداً صَمَداً لَمْ یَتَّخِذْ

صاحِبَةً وَ لا وَلَدا».(1)

و برای آن ها که سفر مدینه توفیقشان می شود، مستحب است که علاوه بر مسجدالنبی، در مساجد دیگر آن شهر نورانی هم نماز به جا آورند؛ مساجدی که هر یک، بازتاب رویدادی مهم از رویدادهای صدر اسلام است. یکی از آن مساجد، مسجد سلمان است که در منطقه جنگ خندق و در کنار خندق تاریخی مسلمانان بنا شده است.(2)

1- مفاتیح الجنان، اعمال روز اول ماه رجب.
2- مفاتیح الجنان، فصل زیارات مدینه؛ بحارالأنوار، ج 97، ص 225 و وفاء الوفاء، ج 3، ص 43.

بازگشت شکوهمند

اشاره

قرن ها بود که پیکرم در خاک مدائن آرمیده بود و روحم در وادی السلام نجف، در بهشت برزخی مؤمنان و در جوار حرم علوی، از شعاع ولایت بهره مند بود؛(1) البته روحم گه گاه سری هم به مزار دنیوی ام می زد.

زمان های طولانی گذشت تا آن گاه که از عالم دنیا خبر رسید که اوضاع زندگی بشری به شدت آشفته شده است. در آن شرایط و بر اساس اخبار آخرالزمانی و روایات مهدوی، حدس زدم که زمانه موعود نزدیک است و همین مرا بی قرار می ساخت و آماده بازگشت به دنیا بودم.

تا این که آن رویداد مهم رخ داد. روز جمعه ای بود. رفته بودم به بدن زمینی ام سر بزنم که در آن جا فرشته ای نورانی را دیدم. او به من خبر داد که زمانه ظهور است و من بر اساس وعده معصومین علیهم السلام می بایست برای یاری مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف آماده شوم.

در یک فضای آرام و معنوی و با یاری فرشتگان، روحم دوباره به بدنم

1- رک: پایان فصل، پیوست 1.

بازگشت و هم زمان قبرم شکافته شد. فرشتگان لباسی برایم آماده کرده بودند و به من خبر دادند که آن شب، شب عاشورا است و تا سحرگاه باید با طی الارض به مکه بروم.(1)

آن شب، اگرچه مسافت بسیار طولانیِ مدائن تا مکه را به سرعت پیمودم، ولی مظلومیت شیعیان و شدت هجوم های ویران گر دشمنان اسلام و تشیع را در مرکز و جنوب عراق مشاهده کردم.

به مکه که رسیدم، حالتی عجیب داشتم. می دانستم که در آن سحرگاه، سی صد و سیزده یار اسطوره ای امام موعود، گرد هم جمع خواهند شد؛ اما نمی دانستم که آن ها چه کسانی هستند، از چه سرزمین هایی و با چه نشانه هایی. می خواستم بدانم که آیا از سرزمین من و مردمان آن نیز کسانی در میان آن ها هستند؟ آیا آن قوم و نسلی که برای پی ریزی آن، زحمت بسیار کشیده بودم، شکل گرفته بود؟

وارد مسجدالحرام شدم. مسجدالحرام نه شلوغ بود و نه خلوت. بیش تر جمعیت، مسلمان نماهایی بودند که معلوم بود از دین، جز ظاهر آن را ندارند. ولی کم کم در میان جمعیت، چهره هایی نورانی پیدا شد؛ کسانی که معلوم بود با طی الارض از اطراف و اکناف عالم به مسجدالحرام آورده شده اند. در چهره آن ها حالتی از آمادگی، شادی و کمی شگفتی دیده می شد.

حسی غریب، همه ما را به هم پیوند می داد؛ ولی تا صاحب خود را نمی

1- رک: پایان فصل، پیوست 2.

یافتیم، اجازه نداشتیم که حرکت یا ائتلافی بکنیم؛ به ویژه که سایه سنگین فضای امنیتی را هم می شد بر مسجدالحرام احساس کرد.

ناگهان در میان جمعیت، چهره ای آشنا دیدم. با شوق و تردید و چشمانی اشک بار به سویش رفتم؛ خودش بود، مالک اشتر!

او را در ایام جوانی اش در کوفه دیده بودم. از عاشقان مولایم علی علیه السلام بود و اینک او نیز رجعت کرده بود. ابتدا با کمی تردید مرا نگاه کرد و سپس مرا در آغوش کشید.

وقتی که گریه های از سرِ شوقمان کمی آرام گرفت، مالک گفت: «سلمان! تو بهتر و بیش تر از من، از مولایمان، مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف می دانی. تا کی باید صبر کنیم؟ او چه نشانه هایی دارد؟»

سخنان مالک مرا به یاد آن روزهایی انداخت که در مدینه در جست وجوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم و با کمک نشانه هایی که از او می دانستم، عاشقانه به دنبالش می گشتم. به مالک گفتم: «او همانند پیامبر است، با تمامی اوصاف و نشانه ها؛ و موعد ما پس از طلوع فجر در کنار حجرالاسود است».

لحظاتی گذشت. چیزی به طلوع آفتاب نمانده بود. همراه مالک طوافی انجام دادم و با هم به سمت حجرالاسود رفتیم. احساس کردم محدوده حجرالاسود در اختیار ما سی صد و سیزده نفراست. ناگهان فجر طلوع کرد و....

***

ص:159

پیوست

1. بدن انسان پس از مرگ و قرار گرفتن آن در قبر، از بین می رود؛ اما طبق روایات اهل بیت علیهم السلام، پیکر اولیا و صلحای خاص حق تعالی پس از مرگ سالم می ماند. روح آن ها به بهشت برزخی می رود که در ملکوت وادی السلام نجف قرار دارد و دلیل آن، این است که شرط ورود به بهشت، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است. بدین جهت، بهشت برزخی هم در بُعد ملکوتی بارگاه آن حضرت قرار دارد و ارواح مؤمنانِ سراسر دنیا پس از مرگ به آن جا آورده می شود تا از بهشت برزخی ولایت بهره مند شوند.

2. رجعت یکی از آموزه های منحصر به فرد مکتب تشیع، و به معنی بازگشت مؤمنان و کافران خالص در پایان دوران ظهور است. از مجموعه روایات چنین بر می آید که رجعت، دورانی ویژه و در امتداد دوران ظهور است؛ بدین جهت در آغاز ظهور، رجعتی نخواهد بود، مگر پس از تثبیت حکومت. البته در این مسئله مورد استثنائی وجود دارد و آن، معدودی از زنان و مردان تاریخی برجسته در دینداری و عمل صالح می باشند که سرآمد آن ها سلمان محمدی است. بر اساس روایات، این عده در همان آغاز ظهور رجعت می کنند تا در ترکیب 313 نفر یار ویژه حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار بگیرند.

ص:160

ضمیمه پایانی

رسالت ها، مسئولیت ها، راهبردها

اشاره

مسلمانان ایران زمین را نظر به ترکیب فرهنگی و اعتقادی غالبی که دارند، شیعه ایرانی می نامند؛ کسانی که در مباحث مهدویت، می توانند عنوان ویژه ای به خود بگیرند و «نسل سلمان» قلمداد شوند.(1)

هدف این نگاه، بازتولید و کاربردی سازی معارف مهدوی ناظر به مسائل و نیازهای مخاطب ایرانی به صورت تخصصی/کاربردی و در مقام هویت سازی اجتماعی است. کارکرد این عنوان، بازتعریف دوباره هویت مسلمانی/شیعی ایرانیان و تلاش برای به سازی نظام زندگی و جامعه آن ها در مسیر هدف غائی و معنوی مهمی است که برای آن ها مقدر شده است.

مبانی هستی شناسانه این ایده و نظریه به شرح زیر است:

1- بحث جایگاه هویتی سلمان برای مسلمانان اهل سنت ایرانی هم قابل استفاده و مفید است؛ اگرچه دیدگاه آن ها نسبت به سلمان سطحی تر بوده و او را صحابه ای مهم اما پس از خلفا و یاران آن ها می دانند.

_ مهدویت با نگرش شیعی آن، برای زندگی و جوامع بشری، طرح و برنامه دارد.

_ در میان جوامع بشری، به آن ها که استعداد های فرهنگی ویژه ای دارند، رسالت سنگین تری داده شده است.

_ بر اساس پیش بینی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام برای جامعه، جغرافیا و فرهنگ ایران شیعی، رسالت های مهدوی ویژه ای در دوران غیبت در نظر گرفته شده است.

_ در تاریخ زندگانی و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سلمان فارسی، والاترین صحابی و برترین شاگرد غیرمعصوم است که در کنار ایشان به بالاترین مرتبت کمال انسانی رسید.

_ در فرهنگ اهل بیت علیهم السلام، شخصیت سلمان، کارکردی اسطوره ای و خاطره ای ماندگار و مشترک برای جامعه شیعه، خصوصاً جامعه شیعه ایرانی دارد تا به منزله الگو و نقشه راه کمال جویی و رسیدن به انسان کامل باشد.

_ رسالت شیعه ایرانی در آخرالزمان، طراحی جامعه زمینه ساز برای ظهور و جهانی سازی پیام ها و شعارهای اهل بیت علیهم السلام است.

اینک بر مبنای ارزش های گفته شده و ناظر به مباحث انسان شناسی با محوریت ابعاد سه گانه انسان شناسی (ذاتی، تاریخی، جغرافیایی) _ که در کتابی مستقل با عنوان «انسان شناسی و مهدویت» ارائه خواهد شد _ ایده «نسل سلمان» با هدف نظام بخشی و کاربردی سازی معارف مهدوی برای مخاطب ایرانی ارائه می گردد.

این طرح، ناظر به آسیب شناسی زندگی و جامعه ایرانی پس از گذشت سه دهه از انقلاب و نیز پیشگامی پیوسته این ملت در اسلام گرایی میان کشورهای منطقه است. هم چنین از سویی در قالب شعار «سلمان در کنار پیامبر، مبنای هویت تاریخی، دینی و اسلامی ایرانیان» به گذشته نظر دارد و از سویی با شعار «سلمان در کنار امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف » و بر مبنای روایت امام صادق علیه السلام _ که سلمان را جزو یاران رجعت کننده آن حضرت شمرده اند _ برای آینده برنامه دارد؛ تا علاوه بر روشن کردن مسیر پیش روی شیعه ایرانی، روحیه نشاط و امیدواری را به تک تک افراد جامعه تزریق کند.

فهرست کلی محتوای طرح «نسل سلمان» به صورت خلاصه و در روندی شش مرحله ای چنین است:

1. در مقام آسیب شناسی:

بحران هویت و سرگردانی و سرگشتگی شیعه ایرانی به ویژه نسل جوان آن.

2. جدول انسان شناسی به مثابه نقشه راه و نقطه شروع حرکت:

در جست وجوی راهی برای شروعی دوباره و یافتن اسطوره ای دینی و ملی در مسیر هویت یابی

3. انسان شناسی فطری (هویت انفسی) در مقام نرم افزار بنیادین وجود آدمی:

فطرت و ابعاد چهارگانه آن، نقطه بازشناسی هویت فردی با نمونه خوانی تجربه تاریخی سلمان فارسی و تکیه بر آن در مسیر رسیدن به حجت الهی.

4. هویت سازی تاریخی ایرانیان بر بنیان این نقشه راه:

ایجاد هویت آفاقی ایرانیان بر محور محبت اهل بیت علیهم السلام و انتخاب تشیع؛ و روند شکل گیری هویت شیعه ایرانی از پیشگویی های نبوی تا نهایت رشد و اعتلای آن در عصر انقلاب اسلامی و پس از آن.

5. دشمن شناسی تاریخی:

شناخت ابلیس و تمدن آخرالزمانی او، به عنوان بزرگ ترین مانع و سد راه حرکت شیعه ایرانی به سوی زمینه سازی و تلاش شیطان بزرگ برای محاصره و نابودی شیعه ایرانی به عنوان کانون حق در منطقه.

6. کاربردی سازی این نرم افزار در قالب سبک زندگی مهدوی معاصر:

بررسی رسالت شیعه ایرانی در زمینه سازی ظهور در گستره جهانی و پیش نیازها و مراحل این هدف تاریخی، در سه گانهٔ سبک زندگی مهدوی، جامعه زمینه ساز و پیام رسانی جهانی.

بر اساس این طرح، مهم ترین رسالت و مأموریت تاریخی هر انسان، به ویژه شیعیان ایرانی، آن است که در روندی سلمان گونه و در یک تجربه فطری و مشترک، به چندگانهٔ دین پژوهی، دین باوری، دین زیستی و دین یاوری برسد و در نهایت، در انجام وظیفه خود، سربلند گردد.

برای فهم بهتر و بیشتر این طرح و هدفی که این کتاب در قالب داستان زندگانی سلمان آن را تعقیب می کرد، فهرست تفصیلی این ایده ارائه می گردد و یادآور می شود که بخش مبانی نظری این طرح، به زودی در قالب کتابی با رویکرد بینارشته ای در مباحث انسان شناسی و آموزه های مهدویت

منتشر خواهد شد.

این فهرست تفصیلی در هفت بخش ارائه می گردد، که شرح آن چنین است:

الف. هویت شناسی

(اثبات ولایت و مهدویت از منظر انسان شناسی ذاتی)

1. هوشمندی انسان و ضرورت انتخاب هدف و راه و روش در مسیر رسیدن به هدف.

2. سرگشتگی و سرگردانی در انتخاب هدف و راه و روشِ رسیدن به آن، مشکل بیشتر انسان ها.

3. انسان ها و زندگی کاریکاتوری و شبیه به همِ معاصر.

4. بحران هویت جوانان، از جوانان کشورهای غربی تا نسل سوم و چهارم انقلاب اسلامی ایران.

5. بحران هویت و رابطه آن با غیبت و آخرالزمان.

6. معیارها و مبانی انتخاب طرح درست برای زندگی (هر طرحی که بر اساس شروع از خود نباشد، ناقص است. شروع از خود باید بر مبنای نگاه فطری _ دینی باشد تا انسان به خودِ جامع خود برسد).

7. پارادوکس پذیرش مهدویت در برابر فرار از مهدوی شدن در جامعه کنونی ایرانی و دلایل آن.

8. رابطه خودشناسی با انسان شناسی دینی.

9. قصه آفرینش، نقطه آغازین خودشناسی وحیانی.

10. ترکیب جسم خاکی و فطرت روحانی، شناسنامه منِ انسانی.

11. بازشناسی و تهیه لیستی جامع از ویژگی ها و نیازهای انسانی با نگاه ترکیبی جسم و فطرت.

12. ابعاد و سیر تکاملی بعد جسمی انسان در یک دوره زندگی طبیعی.

13. ابعاد و دامنه بعد روحانی بشر (فطرت) به عنوان موتور محرک زندگی.

14. تمدن های جدید بشری و غفلت از هویت فطری و انفسی انسان.

15. نسبت استعداد و فعلیت در ابعاد وجودی انسان و بازشناسی روند رشد و تکامل و چگونگی انجام آن در یک دوره عمر انسانی.

16. انسان کامل پژوهی با طرح این پرسش که «آیا انسان ها همه به هنگام تولد در مرحله استعداد هستند یا انسان کاملی هم در میان آن ها یافت می شود؟».

17. معنی و مفهوم کمال در انسان کامل و ضرورت وجود او در عالم انسانی.

18. توجه جامع به نیازها و استعدادها در ابعاد فردی، راه و مبنای جست وجوی انسان کامل و سعی در هم راهی و همانندی با او در مسیر کمال یابی.

19. مهدویت به عنوان راهنمای یافتن انسان کامل، تنها راه پیوسته، مستمر و روزآمد برای کمال یابی انسان معاصر.

20. مهدویت تنها راه هویت و شخصیت یابی و رسیدن به طرح جامع و هماهنگ برای رشد آدمی.

نتیجه و جمع بندی: شروع دین پژوهی و مهدویت پژوهی با نگاه به انسان شناسی در قالب طرح «کمال جویی انسان= ضرورت وجود انسان کامل» راه کاری برای خروج مهدویت از سطحی زدگی و پیوند آن با عمق شخصیت و جان انسان هاست؛ روشی که تنها راه برای رسیدن به طرح جامع انسانی و دست یافتن به هویت و شخصیتی کمال یافته است.

ب. هستی شناسی

(اثبات امامت و مهدویت از منظر انسان شناسی تاریخی)

1. انسان امروز در انتهای دیروز و در آستانه فردا؛ ضرورت درک رابطه دیروز و فردا در طراحی نوع حرکت امروز.

2. بحران هویت تاریخی بشر آخرالزمانی و شکاف نسل ها و پیدایش زندگی روزمره آخرالزمانی.

3. غفلت از میراث داری تاریخی حقیقی، باعث واگذاری طراحی آینده خود و جامعه به دست دیگران و اسارت در دست آن ها.

4. فلسفه تاریخ یا نگاه جامع به سیر حرکت تاریخ انسانی و یافتن خود در آن، دومین اصل رسیدن به هویت جامع در مسیر کمال جویی.

5. فلسفه تاریخ، راه کاری برای به روزسازی و برقراری تعریف و پیوندی درست بین نقش فردی و نقش اجتماعی افراد.

6. جایگاه زمان و مکان در شکل گیری شخصیت تاریخی انسان ها.

7. مهدویت، تنها فلسفه تاریخ و راه کار برای یافتن نقش اجتماعی و تاریخی جامع انسان ها.

8. توجه به گذشته، حال و آینده بشری و لایه های معنایی آن در حوزه ادوارشناسی سیر حرکت تاریخی انسان ها.

9. انواع نگاه های دینی و علمی به آغاز و انجام تاریخ بشر و بازتاب آن بر نوع نگاه انسان به زندگی امروزینش (بررسی تطبیقی نظریه تکامل با قصه آفرینش).

10. تفاوت تاریخ شناسی بر اساس تاریخ تمدن های بشری و پادشاهان، با تاریخ پژوهی بر مبنای سرگذشت ادیان و پیامبران، در مدل و نوع زندگی امروز.

11. بازکاوی دوباره قصه آفرینش با هدف بازشناسی نقطه آغاز آفرینش، فلسفه آفرینش و غایت و سرانجام آفرینش از منظر دینی.

12. اراده و اختیار انسان ها؛ دامنه، اندازه و نسبت آن با اراده حق تعالی و اولیای حق و باطل در تاریخ سازی.

13. نقش اراده های فردی در جریان سازی تاریخی و تاریخ سازی (در نگاهی تطبیقی و تحلیلی بین دو دعای مهدویِ ندبه و عهد).

14. سنت های آسمانی و نقش کنترل آن در برابر اراده های انسانی.

15. ادوارشناسی تاریخی بشر و جست وجوی سیر تاریخی بر اساس هدایت، رسالت و ولایت.

16. مهدویت و مدینه فاضلهٔ عصر ظهور به مثابه سند چشم انداز تاریخ انسانی.

17. شناسایی و تحلیل تقابل تاریخی حق و باطل در مسیر آرمان شهر

پایانی از منظر بازکاوی ظهور و سقوط ادیان و فرقه ها و مکاتب در جغرافیاهای دینی.

18. غیبت و آخرالزمان، مرحله کنونی تاریخ بشری و انواع نگاه ها و نقش ها در این مقطع تاریخی.

19. بزرگان شیعه در امتداد دوران غیبت و تلاش برای ایفای نقش تاریخی خود.

20. امام راحل و سعی برای تاریخ سازی متناسب با شرایط آخرالزمانی با رویکرد آخرالزمان زدایی (رابطه انقلاب اسلامی با تاریخ و مهدویت).

21. تعریف هویت تاریخی هر انسان با نگاه به چشم انداز تاریخی _ آسمانی و حرکت به سوی زمینه سازی ظهور.

22. بررسی اثرگذاری تلاش یا غفلت انسان ها بر تاریخ با طرح این پرسش که «در صورت سستی و غفلت من از نقش تاریخی ام، چه سنتی از سنت های خداوندی فعلیت نمی یابد؟».

ج. شیعه شناسی

(تشیع به مثابه تنها پاسخ به نیازها و پرسش های انسانی)

1. انسان شناسی فطری _ دینی و ایجاد نگاه جامع به ویژگی ها و نیازهای هویت فردی و اجتماعی و تاریخی و ضرورت پاسخ دهی جامع به آن ها.

2. تعقل و تدبر با رویکرد نگاه جامع به نیازهای خودمبنا و روش دین پژوهی.

3. جغرافیای آشفته بازار ادیان و فرقه ها و مکاتب.

4. دنیای مدرن امروز در کشاکش تعصب یا نسبیت گرایی در برابر دین پژوهی عالمانه و استدلالی.

5. انتخاب دین و استمرار بر آن باید روشی تحقیق باشد، نه تقلیدی (معیار دین حق، نه تقلید است و نه کمیت جمعیتی و نه وسعت تاریخی و جغرافیایی).

6. روش عقلی مقایسه تطبیقی بین ادیان با انسان پژوهی جامع، بهترین راه برای بازشناسی دین حق.

7. ضرورت شناخت و مطالعه فرقه ها، پیشینه شناسی و بررسی وضعیت موجود آن ها، طرح آن ها برای آینده و روش های تحقق آن.

8. منجی شناسی و آرمان شهر او و نسبت شناسی هر انسان با آن.

9. ضرورت مطالعه جغرافیای ادیان فعال و پویا و زنده در دنیای کنونی و بررسی تطبیقی آن ها بر اساس جدول نیازهای انسانی و الگوی انسان کامل.

10. دین اسلام با رویکرد مکتب تشیع از منظر آمار و ارقام، تا جایگاه آن در جریان سازی تاریخ معاصر جهانی.

11. بررسی اجمالی و تطبیقی تشیع و جریان های دینی مطرح معاصر، چون وهابیت و القاعده در اهل سنت، صهیونیسم مسیحی، عرفان های نو ظهور و....

12. جریان تاریخی دین حق و سنت استبدال آسمانی در میان امت ها و ملت ها (بنی اسرائیل، اعراب، شیعه ایرانی).

13. چرا من شیعه هستم:

_ تشیع، دین جامع و دربردارنده بینش و ارزش و رفتار.

_ تشیع، نظام اعتقادی عقلانی و هماهنگ.

_ تشیع و معرفی الگوهای کامل انسانی.

_ تاریخ تشیع، تاریخی روشن و مثبت و رو به رشد (ادوار شناسی تاریخی شیعه).

_ تشیع، دین انتخابی اندیشمندان دیروز و امروز.

_ تشیع، دین ضد خشونت و تبعیض، معتقد به احترام به ادیان و ملت ها، اهل بیت محور، ملتزم به وحدت و هم زیستی مسلمانان و حتی غیر مسلمانان.

_ منجی و آرمان شهر شیعه، شفاف ترین و جامع ترین در میان دیگر مکاتب.

_ جغرافیای معاصر تشیع و بازتاب های جهانی آن و نرخ رشد تشیع در جهان معاصر.

_ خدمات متقابل تشیع و ایران.

_ نقش و رسالت تاریخی شیعه ایرانی در مسیر زمینه سازی ظهور.

د. مهدی شناسیِ شیعی

1. انتخاب الگوی جامع و کامل، پیش نیاز به فعلیت رساندن استعدادها و پاسخ گویی به نیازها.

2. سرگردانی و بی ثباتی الگوها یا انتخاب الگوهای زمینی، مشکل انسان آخرالزمانی.

3. الگوهای تاریخی و دیروزی و قطع رابطه آسمان و زمین در آخرالزمان، مشکل ادیان و فرقه های معاصر.

4. امام مهدی شیعه، تنها راه و تنها الگو برای انسان معاصر.

5. مهدی شناسی و مهدی باوری ناقص و سطحی، منشأ عدم شکل گیری مهدی زیستی و مهدی یاوری همه جانبه.

6. ضرورت بازشناسی روش های علمی و مطالعات مهدی شناسی.

7. راه های شناخت معصوم از دریچه فطرت (کمال انسانی و نیازمندی به انسان کامل).

8. راه های شناخت معصوم با روش های فلسفی و عرفانی.

9. راه های شناخت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف از منظر متون دینی (قرآن، احادیث، زیارات، متون تاریخی و بشارات ادیان).

10. امام مهدی شناسی از منظر کلامی:

_ امامت یعنی عصمت و طهارت و زیبایی شخصیت و ابعاد وجود انسانی.

_ امامت یعنی آگاهی و علم غیب و دانش آسمانی.

_ امامت یعنی قدرت و اراده غیبی و واسطه فیض (نقش اراده معصوم در اراده حق تعالی و اراده انسان ها).

11. امام مهدی شناسی از منظر عرفانی:

_ امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف میراث دار تاریخی انبیا و اولیا.

12. تاریخ نامه امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف از میلاد تا شهادت.

13. مهدی شناسی و مهدی باوری درست از معبر ادعیه و زیارات مهدوی.

ص:172

ه. سلمان شناسی

1. الگوجویی، پدیده ای فطری.

2. بازتاب همه جانبه ولایت پذیری یا ولایت گریزی بر زندگی و سرنوشت انسانی.

3. علل و عوامل روان شناختی، تربیتی و اجتماعی ولایت پذیری یا ولایت گریزی.

4. وابستگی جریان سازی فرهنگی برای توسعه ولایت پذیری در گستره یک ملت یا جغرافیا به اسطوره سازی.

5. معنایابی هویت فردی، اجتماعی، ملی، تاریخی و جغرافیایی ایران زمین تنها با تشیع و مهدویت.

6. تلاش تاریخی سلمان فارسی برای رسیدن به اوج کمال انسانی در کنار برترین معصوم، زیباترین اسطوره برای تشیع ایرانی و مهدی باوری.

7. ارزش های پیشینه تمدن و فرهنگ ایرانی در مقایسه با دیگر تمدن ها و فرهنگ ها در آستانه اسلام (بت گریزی، عفاف گرایی، عدالت خواهی).

8. استعداد انسانی و جغرافیایی ایران، پشتوانه حرکت تاریخی سلمان بر اساس ندای فطری.

9. سلمان و تحمل دشواری های رسیدن به حق و حقیقت.

10. معیار قرار دادن عقل و دانایی و امتحان برای شناخت حق، و سپس ایمان و عشق خالصانه به آن.

11. پس از حق شناسی، بازسازی تمام ابعاد شخصیتی بر اساس الگو و معیارهای ولی حق.

12. تلاش برای رسیدن به والاترین مرتبه در کنار پیامبر با دو بال علم و ایمان.

13. سعی در تاریخ سازی و فرهنگ سازی تاریخی برای حق در مقام یار ویاور توانمند و شایسته برای دین و ولیّ حق.

14. غصب خلافت پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تلاش برای جلوگیری از پیدایش شیعه ایرانی با هجوم به ایران و تلاش برای ترویج اسلام انحرافی در آن جا.

15. تلاش تاریخی امامان برای بسترسازی تدریجی تشیع در ایران به ویژه با یاری امامزادگان.

16. روند بسط و گسترش تشیع در دوران امامان و شاگردان ایرانی اهل بیت علیهم السلام .

17. تشیع در ایران در دوران غیبت صغری.

18. روند تکامل تاریخ و ادوار سیاسی و اجتماعی و علمای بر جسته شیعه در دوران غیبت کبری.

19. هجوم استعمار و تمدن و فرهنگ غرب برای نابودی یا سلطه بر شیعه ایرانی و ناکامی در برابر آن.

20. انقلاب اسلامی، نقطه اوج بالندگی و درخشش شیعه ایرانی.

21. ارزش های انقلاب اسلامی ایران نزد جهان اسلام و انسان های آزاده.

22. قم و ایران و جایگاه آن در آخرالزمان و بسط فرهنگ و معارف شیعی و آماده سازی و زمینه سازی ظهور.

و. دشمن شناسی

اشاره

1. شناخت موانع و برنامه ریزی برای رفع آن ها، پیش نیاز دست یابی به کمال انسانی.

2. شیعه ایرانی و پرچمداری اسلام، رسالتی که امت ها و ملت های قبلی به واسطه تلاش های دشمن در آن ناکام ماندند.

3. بازکاوی دوباره قصه آفرینش با هدف دشمن شناسی تاریخی و همیشگی انسان .

4. بررسی میزان نفوذ ابلیس در تاریخ در مقایسه با نفوذ انبیا و اولیا، با طرح این پرسش که «آیا اراده ولیّ تاریخ را مدیریت می کند یا اراده ابلیس و تمدن های باطل؟».

5. هبوط و مهلت زمینی ابلیس تا بهشت موعود زمینی.

6. شیطان شناسی و جنود و یاران زمینی او.

7. فلسفه تاریخ از منظر ابلیس و طراحی حرکت تدریجی بشر به سوی آخرالزمان و عقب انداختن یا جلوگیری از ظهور.

8. ابلیس و سعی در تحریف و وارونگی گرایش های فطری انسانی و تبدیل کردن آن به ارزش های حسی و مادی.

9. تحلیل تقابل تاریخی ابلیس و انبیا و نقش ملت ها در این زمینه.

10. سنت های آسمانی، مهم ترین عامل ناکامی طرح های ابلیسی در عصر نبوت.

11. دوران امامت و اوج تلاش ابلیس برای به حاشیه راندن امامان از جامعه اسلامی.

12. تلاش تاریخی ابلیس در برابر جامعه حق، بالاخص جامعه شیعه ایرانی.

13. تمدن آخرالزمانی، نهایت تلاش ابلیس در برابر ظهور و زمینه سازی برای آن.

14. بازشناسی آخرالزمان در آینه روایات (سختی های دینداری در جامعه آخرالزمانی و گسترش هجوم ها و محاصره های آن).

15. بازتاب آخرالزمان، بحران ها و ویرانگری های ناشی از آن بر هستی و نظام انسانی.

16. آشفتگی ها و خستگی های آخرالزمانی بسترساز حضور زمینه سازان.

17. تبلیغ جهانی حق در برابر جهانی سازی باطل و ناکامی های آن.

18. بسترهای گفتمان حق محور از سوی زمینه سازان در میان اندیشمندان جهان.

نتیجه و جمع بندی

_ اوج تلاش ابلیس و تمدن آخرالزمانی، در تحریف و تبدیل فطرت و گرایش های فطری انسان آخرالزمان است.

_ شیعه ایرانی با مقاومت و جهانی سازی ارزش های هماهنگ تشیع و فطرت انسان ها می تواند به رسالت زمینه سازی خود عمل نماید.

ص:176

(بر اساس زندگی مهدوی)

1. پارادوکس مهدی باوری و مهدی گریزی، ناشی از انحصار مهدویت در هدف و غایت، بدون نگاه به آن به عنوان راه و وسیله.

2. برقراری نظامی هماهنگ و بر اساس اعتدال بین تمام ابعاد وجودی انسان در زندگی مهدوی ایده آل.

3. غفلت و سستی از زندگی مهدوی، باعث ناکامی فردی و شرمندگی تاریخی و جهانی.

4. زندگی مهدوی یعنی انتظار، اوج هماهنگی با سنت های آسمانی، فلسفه تاریخ معنوی و اوج شکوفایی فطرت انسانی.

5. زندگی مهدوی یعنی بالاترین هدف، بهترین برنامه، بیش ترین سعی.

6. زندگی مهدوی یعنی تلاش برای طراحی مراحل زندگی بر معیار معارف مهدوی.

7. تهیه لیست تفصیلی نیازمندی ها و تعریف ایده آل و روزآمد نیازها بر معیار نیازهای ولیّ زمان.

8. ضرورت انس با رهبران دینی و مشاوره با آن ها در طراحی زندگی مهدوی.

9. مهدوی کردن اهداف، معیارها و انتخاب ها در حوزه های فردی (هدف زندگی، تحصیل، ازدواج، اشتغال).

10. ضرورت تلاش و برنامه ریزی برای جریان سازی عموم جامعه در

نقش آفرینی اجتماعی و حرکت به سوی یافتن جایگاه خواص در جامعه.

11. زمینه سازی شیعه ایرانی در برابر جهانی سازی باطل، با جنبش نرم افزاری و طراحی تمدن اسلامی _ جهانی.

12. لزوم زمان شناسی و فرصت شناسی شیعه ایرانی در هر جغرافیا برای ایفای هرچه بهتر نقش خود در زمینه سازی ظهور، تا به جای وادادگی، جریان ساز باشد.

13. لزوم حفظ و به روزسازی خود با خودمحاسبه گری، انس مداوم با مهدی باوران برجسته.

14. تلاش برای باقی گذاشتن باقیات الصالحاتی قبل از مرگ در مسیر زمینه سازی ظهور، تا آن تلاش پیوسته و مستمر باقی بماند.

نتیجه و جمع بندی: اگر شیعه ایرانی در مسیر زمینه سازی، زندگی مناسبی برای خود طراحی کند، هم چون سلمان محمدی و دیگر شخصیت های برجسته در تاریخ ماندگار خواهد شد و برکت عملش به صورت مستمر و پیوسته تا ظهور ادامه خواهد داشت.

- مهدویت به معنای مهدی شناسی

* آخرین انسان کامل

* آیینه تمام نمای پیامبران و امامان

* زنده و فعال اما غایب

- مهدویت به معنی فلسفه تاریخ و جهانی سازی کمال

* طرح کلی خدا برای مسیر تاریخی بشر

* آینده گرایی به جای توقف یا عقب گرد

* آینده روشن و بهشت ظهور جهانی

- انتظار به معنای طراحی نظام تربیتی فردی

* خودشناسی معطوف به مهدی شناسی

* خودباوری معطوف به مهدی باوری

* خودسازی معطوف به مهدی زیستی

- انتظار یعنی سبک زندگی و جامعه مهدوی

* تلاش برای تحقق خانواده مهدوی

* ایجاد سبک زندگی مهدوی

* ایجاد تمدن دین و جنبش های جهانی زمینه ساز

کتابنامه

1.آقا نوری، علی، خاستگاه تشیع و پیدایش فرقه های شیعی در عصر امامان، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، 1385ش.

2.ابن بابویه، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمه، تهران، نشر اسلامیه، 1395 ق.

3.ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، المنتظم، تحقیق: محمد بن عبدالقادر عطاء، بیروت، دار الکتب العلمیه، چاپ اول، 1412ق.

4.ابن سعد، محمد بصری، الطبقات الکبری، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1990م.

5.ابن صباغ مالکی، علی بن محمد، فصول المهمه، قم، دارالحدیث، 1422ق.

6.ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینه دمشق، تحقیق: علی بن شهری، بیروت، دارالفکر، 1415 ق.

7.ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، البدایه و النهایه، بیروت، مکتبه المعارف، چاپ اول، 1966 م.

8.احمدی میانجی، علی، مکاتیب الائمه علیهم السلام، قم، دار الحدیث، 1426 ق.

9.امین عاملی، سید محسن، اعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف، 1403ق.

10.امینی، محمد هادی، اصحاب امیر المومنین علیه السلام و الرواه عنه، بیروت، دار الکتاب الاسلامی، 1412ق.

11.بحرانی، سید هاشم، البرهان فی تفسیر القرآن، تهران، بنیاد بعثت، 1416 ق.

12.بحرانی اصفهانی، شیخ عبدالله، عوالم العلوم، قم، مؤسسه الامام المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف،

13.تفسير المنسوب الى الامام العسكرى عليه السلام، قم، مدرسه امام مهدى عجل الله تعالى فرجه الشريف، قم، 1409ق.

ص:180

14.جعفریان، رسول، اطلس شیعه، تهران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، 1378ش.

15. حیدر، اسد، الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه، دار الکتاب المصطفی، دوره 4 جلدی، 2004م.

16. خویی، سیدابوالقاسم، معجم رجال الحدیث، بیروت، نشر الثقافه الاسلامیه، چاپ پنجم، 1413ق.

17. ذهبی، محمد بن احمد، تاریخ الاسلام، تحقیق: عمر عبد السلام تدمری، بیروت، دارالکتب العربی، چاپ دوم، 1409 ق.

18. رجبی، محمد حسین، کوفه و نقش آن در قرون نخستین اسلامی، تهران، دانشگاه امام حسین علیه السلام، تهران، 1378ش.

19.سمهودی، علی بن محمد، وفاء الوفاء، بیروت، دارالکتب العلمیه، 2006 م.

20. صفایی حائری، علی، درس هایی از انقلاب، 1386ش.

21.طباطبائی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1417 ق.

22._____، المیزان، ترجمه: سید محمد موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1374 ش.

23.طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، بیروت، موسسه اعلمی، چاپ چهارم، 1403ق.

24.طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، تهران، انتشارات ناصر خسرو، 1372ش.

25.عاملی، جعفر مرتضی، الصحیح من السیره النبی الاعظم صلی الله علیه و آله و سلم، قم، دار الحدیث، 1426ق.

26._____، الصحیح من سیره الامام امیر المومنین علیه السلام، قم، دار الحدیث، بی تا.

27._____، سلمان فارسی، قم، موسسه نشر اسلامی، 1414ق.

28.عجاج کرمی، احمد، الاداره فی عهد الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، قاهره، دارالاسلام، 1427ق.

29.قاضی عبدالجبار، احمد بن خلیل، تثبیت دلائل الامامه، قاهره، دار المصطفی، بی تا.

30.قمی، شیخ عباس، مفاتیح الجنان، قم، اسوه، بی تا.

31.کشی، محمد بن عمر، رجال الکشی، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد، 1348ش.

32.کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، 1364ش.

33.ماسینیون، لویی، سلمان پاک، مترجم: علی شریعتی، مشهد، بی تا.

34.مجلسی، محمد تقی، بحار الانوار، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1372ش.

35.مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، قم، صدرا، 1378ش.

36.مونس، مونسی، اطلس تاریخ اسلام، مترجم: آذرتاش آذرنوش، تهران، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، 1375ش.

37.واحدی نیشابوری، علی بن احمد، اسباب النزول، ترجمه: علیرضا ذکاوتی، تهران، نشر نی، 1383 ش.

38.مجموعه نرم افزارهای مؤسسه تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی نور؛ شامل:

oمعجم تفاسیر نور

oگنجینه روایات نور

oنور السیره

oسیره معصومان علیهم السلام

oجغرافیای جهان اسلام

oنور الجنان

oدرایه النور (نسخه 1و2)

oدانشنامه نبوی

ص:182

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109